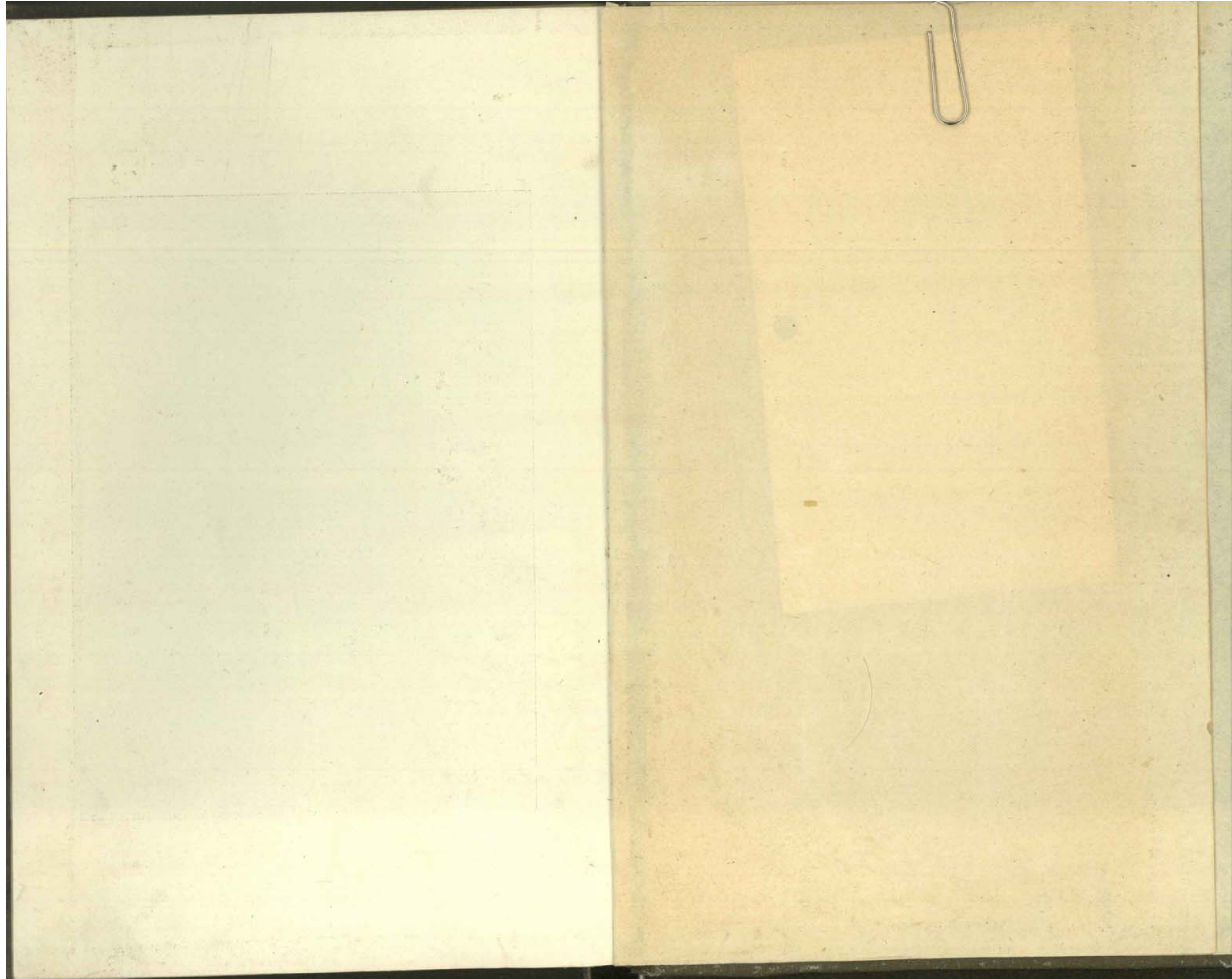
معزی، نجفقلی، ۱۲۶۱-
درهٔ نجفی: مشتمل بر سه فن عروض و قافیه و بدیع / تالیف نجفقلی میرزا آقا سردار. — بمبئی: مطبعهٔ مظفری، ۱۳۳۳ق=۱۲۹۳.
۲۲۴ ص.: عکس، نمودار.
چاپ سنگی.

۱. عروض فارسی. ۲. قافیه. ۳. فارسی — بدیع.
الف. عنوان.





هوالله

دُرّه نجفی

مشتمل بر سه فن - عروض و قافیه و بدیع

تالیف

ادیب اریب دانشمند خردپژوه

بسبب حضرت مستطاب ارفع والا شاهنشاه زاده نجفقلی میرزا
(آقا سردار) ابن مرحمت پناه ابراهیم میرزا ابن مرحوم بهرام
میرزا ابن مرحوم عباس میرزا ابن خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار

(تولد این مؤلف)

در سنه یکهزار و سیصد و سه هجری در نجف اشرف بوده است
از اینجهه حضرتش را نجفقلی میرزا نام نهادند دام الله تعالی عمره و عزه



دُرّهٔ نجفی

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

بعد الحمد والصّلوة گوید بنده اثیم نجفقلی ابن ابراهیم در اوایل
جوانی که از سنین عمرم ده دوازده سال میگذشت از طبع فضول
گاهگاهی رطب و یابسی بهم بافته شعری می سرودم مرحمت پناه
غلامحسین خان که از اهل اشرف مازندران میبود و سمت مصاحبت
میداشت تشویقم سعی مینمود و هر غزلی را کتابی بصله مرحمت میفرمود
و بر قوت طبعم می افزود و اکثر اوقات خود را صرف مطالعه
کتب ادبیّه فصحاء و سیر دواوین شعراء می نمود تا بسن هفده سالگی
شروع بتحصیل زبان خارجه و علوم ریاضی کرده از خیالات شعریه

باز مانده تمام مستغرق تحصیل دروس مذکوره گردیدم و مجال گفتن
یا شنیدن شعری را نداشته بلکه لذتی هم از آن نمیبردم —
خاصه زمانی که مسافرت فرنگستان پیش آمد بدانجا رفته نیز مشغول
کسب علوم جدیده شده دو سه زبان را تکمیل کردم در اروپا
بطوری خود را از شعر و ادبیّات بعید العهد می دیدم که از
استماع آنها کراهت میداشتم یک وقتی در بروکسل (که
پای تخت بلجیک است) بوزارتخانه بودم روز تولد اعلیحضرت
پادشاه ایران مجلسی آراستند مجبورم نمودند که نطقی نمایم چند
قطعه از شیخ سعدی علیه الرّحمه بفرانسه ترجمه کرده بضمیمه پارهٔ
از امثله عرب قرائت نمودم در نظر مستمعین نهایت جلوه کرد
بطوریکه جمعی را انبساط آورد پس دانستم که علوم ادبیّه و شعریه از
لوازم تحصیل محصّلین ذی فنون است —

و در اروپا اکنون مکاتبی برای تحصیل عربیّه و ادبیّه و حکمیّه تأسیس
نموده اند و علم ادبیّهٔ ایرانی را تمجید مینمایند (باری) در سنهٔ هزار
و سیصد و بیست و هفت هجری که از سنین عمرم بیست و شش سال میگذشت

بسمت معاونت اداره مالیه فارس مأمور شده در آن اوان به
اختلاس وقت مایل بمطالعه دواوین شعریّه وادبیّه میبودم
چندی بخدمت عالم یگانه وحکیم فرزانه آقای میرزا محمّد نصیر
فرصة الدّوله شیرازی رئیس معارف فارس دامت افاضاته
بتحصیل علم منطق وعروض وقافیه وبدیع مشغول میبودم پس از
تکمیل عروض وقافیه وبدیع درصدد برآمده که بتألیف وتدوین
رسالهٔ مشتمل برآن سه فن مذکوره بپردازد طوریکه ساده و
موجز بوده تا در مدارسِ مقدماتی باطفال بتوان تدریس نمود —
این رساله که مُسمّی به دُرّه نجفی است دریک هفته عاجلاً بحیز تحریر
وتألیف درآورد — امید که دانشمندان برزلاتش خرده نگیرند
تاریخ تألیف شهر ربیع الثانی سنه یکهزار وسیصد وسی هجری
مطابق باسنه یکهزار ونهصد ویازده مسیحی واوّل فروردین ماه
جلالی بود والله المستعان

وعلیه التّکلان
۱۳۳۳
غره محرم الحرام

هو الله
تعالی شانه العزیز

دُرّه نجفی

تألیف

بنده خداوند غفّار نجفقلی ملقّب
به آقا سردار

وکیل مجلس مقدّس شورای ملّی
شیّد الله ارکانه

فن اول از کتاب در علم عروض

درس (۱) عروض در لغت طریق صعب را گویند و چون میزان شعر را بدان عرضه میدارند خالی از صعوبتی نیست این علم را عروض گفته اند - بعضی گویند عروض اسم مکّه است چون خلیل بن احمد در مکّه این علم را وضع نمود باسم آنجا خوانده شد بهر حال عروض معروضٌ علیه شعر است که شعر را بر آن عرضه میدارند تا موزون[۱] از ناموزون جدا شود وجزء اخیر مصرعهٔ اول شعر را نیز عروض میگویند که ذکرش بیاید -

درس (۲) اجزاء هر شعری مرکب است از حروف متحرک و ساکن و مراد از آنها حروفی است که ملفوظ باشند نه مکتوب غیر ملفوظ مانند الفی که در واو صیغهٔ جمع عربی نویسند چنانکه در ضربوا و حذروا (تا مشتبه بواو عطف نشود) وچنانکه واوی بعد از عمرو بفتح عین

[۱] هر چه بمیزان بحری از بحور موضوعهٔ معیّنه باشد آن موزون است و آنچه بمیزان هیچ بحری از بحور نباشد آن ناموزون است و این سنجیدن را تقطیع گویند یعنی الفاظ بیت را برابر کنند در وزن با ارکان مخصوصی که برای آن بیت است

نویسند (تا مشتبه باسم عُمر بضم عین نشود) بهر صورت حروف ملفوظه در نزد اهل عروض محلّ اعتماد است اگرچه مکتوب هم نباشد همین قدر که ملفوظ باشد معتمدٌ علیه است مثل الف اَللّٰه و مثل تنوینات در کلمات چون ضاربٌ مثلاً که آن الف ملفوظه در اللّٰه بمنزله یکحرف خواهد بود وهمچنین تنوین در ضاربٌ بمقام یکحرف که نون باشد محسوب میشود -

درس (۳) پیش از این گفتیم واضع علم عروض خلیل بن احمد بوده و بعد از آن دیگران تتبّعاتی در آن کرده اند و آنرا بکمال رسانیده اند و ارکان شعر را در الفاظی چند مضبوط نموده اند که آن الفاظ را افاعیل یا تفاعیل مینامند و آنها یا خماسی (پنج حرفی) هستند مثل فاعلن و فعولن یا اینکه سباعی (هفت حرفی) میباشند مثل مستفعلن و مفاعیلن و فاعلاتن وغیر ذلک -

درس (۴) افاعیل مذکوره ترکیبشان از اسباب[۱] و از اوتاد[۲] است

[۱] اسباب جمع سبب است و سبب در لغت ریسمان را گویند در اصطلاح بیانش خواهد آمد

[۲] اوتاد جمع وتد است و وتد در لغت میخ را گویند در اصطلاح تفصیلش میآید -

(و بعضي فواصل[1] را نيز داخل نموده اند)

اما سبب — بر سه قسم است سبب خفيف وثقيل و متوسط سبب خفيف عبارت است از يك حرف متحرك و ديگر ساكن مانند سَرْ و دَرْ و مَنْ ونحوها —

سبب ثقيل عبارت است از دو حرف متحرك مانند دِلِ و بَرِ در صورتي كه لام دِل را كسره دهي وراء بر را نيز مكسور خواني —

سبب متوسط عبارت است از يك متحرك و دو ساكن مثل كار و يار

اما وتد — نيز بر سه قسم است وتد مجموع و مفروق و كثرت

وتد مجموع (آنرا مقرون نيز گويند) عبارت است از كلمه كه دو حرف آن متحرك باشد و يكي ساكن مثل چَمَن و شَجَر و فَلَكْ ونحوها —

وتد مفروق عبارت است از كلمه كه حرف اول و سيم آن متحرك باشد و حرف وسط ساكن مثل عَهْدِ بحركت دال و شَهْرِ بحركت راء

وتد كثرت آنست كه دو حرف متحرك باشد و دو حرف ساكن مثل جهان و حجاز و سحاب ونحوها —

[1] فواصل جمع فاصله است در لغت بمعني ستون است —

پيش از اين گفتيم بعضي فواصل را هم داخل كرده اند وگويند تركيب افاعيل از اسباب و اوتاد و فواصل است —

اما فاصله هم بر سه قسم است صغري وكبري وعظمي —

فاصله صغري عبارت است از سه متحرك و يك ساكن مانند صَنَمَا و مثل بِنِگَرْ و چون قَلَمَتْ ونحو ذلك —

فاصله كبري آنست كه چهار متحرك بود و يك ساكن مثل كَرَمَتْ

فاصله عظمي آنست كه پنج متحرك باشد و يك ساكن مثل دُمِ خَرَاد

درس (۵) جمعي از عروضيان گفته اند فواصل در عروض عربي مؤلف است قطع نظر از اين رجوع فواصل باسباب و اوتاد ميشود مثلاً فاصله صغري[1] كه گفتيم عبارت است از سه متحرك و يك ساكن ملاحظه كه نمائي از يك سبب ثقيل و يك سبب خفيف مركب است — همچنين فاصله كبري كه گفتيم عبارت است از

[1] يكي از عروضيان ميگويد در فاصله آنكه چهار حرفي است فاصله بصاد بي نقطه است وآنكه پنج حرفي است فاضله بضاد نقطه دار است — يكي ديگر از اهل عروض ميگويد هر دو را فاضله بضاد معجمه بايد خواند

چهار متحرک و یک ساکن نیکو که ملاحظه کنی مؤلف از یک سبب ثقیل و یک سبب

و یک وتد مجموع است — پس محل اعتماد کلی همان اسباب و اوتاد است

بلکه در سبب ثقیل هم حرفی است که میگویند چون این سبب بجزوی

دیگر پیوندد دو یا سه متحرک متوالی میشوند پس وقوع آن در شعر

پارسی از اعتدال خارج است بعضی جدا گفته در شعر پارسی سبب

ثقیل مستعمل نخواهد بود —

ادیبی شش اصل مذکوره را بعربی در عبارتی ترکیب کرده است

لَمْ اَرَ عَلیٰ رأسِ جَبَلٍ سَمَکَةً —

در بیان بحور و اوزان آنها

درس (۶) بحور عبارت است از تکرار بعض افاعیل (تفاعیل) تا وزن مصرعی از آن حاصل آید پس دو مصرع یک بیت خواهد بود و بیت مرکب از چهار رکن یا شش رکن یا هشت رکن

معنی عبارت این است ندیدم بر سر کوهی ماهی در این کلام شش اصل را ترکیب کرده (لَمْ) سبب خفیف (اَرَ) سبب ثقیل (علی) وتد مجموع (رأس) وتد مفروق (جَبَلٍ) فاصله صغری (سَمَکَةً) فاصله کبری

وآنچه مرکب از دو رکن باشد در پارسی نادر و کم است و ما تقسیم بحور را با نحاء چند در این رساله بیان مینمائیم —

درس (۷) باید دانست که بحور معروفه مشهوره نوزده میباشد شاعری اسامی آنها را بلا ترتیب گفته —

رجز خفیف و رمل منسرح دگر مجتث

بسیط و وافر و کامل هزج طویل و مدید

مشاکل و متقارب سریع و مقتضب است

مضارع و متدارک قریب و نیز جدید

در اول خلیل بن احمد بنای بحور را بر پانزده نهاده بود پس از آن ابو الحسن اخفش بحر متدارک را پیدا کرد بعد از آن بحر قریب و جدید و مشاکل را دیگران آوردند و بعض عروضیان یازده بحر دیگر پیدا کرده بر آن نوزده بحر افزودند این است —

عریض عمیق حریم کبیر ذلیل قلیب حمید صغیر اصم سلیم حمیم

تقطیع آنها را بعد هاذکر مینمائیم

درس (۸) بعض ازاین بحور اختصاص بعرب دارد برخی بعجم باقی مشترک میان عرب و عجم است

بحور مختص بعجم این است جدید قریب مشاکل (سه بحر است)

بحور مخصوص عرب طویل مدید بسیط وافر کامل (پنج بحر است)

باقی مشترک است ـ جناب استادی نصیرالدین فرصة الدوله فرموده است ـ

بحوری که مخصوص باشد عجم را
جدید و قریب است و دیگر مشاکل

طویل و مدید و بسیط از عرب شد
دو دیگری وافر و نیز کامل

جز این بحرها آنچه مانده است باقی
همه مشترک دان تو ای مرد عاقل

در بیان ارکان اصلی بحور

درس (۹) ارکان که بحور از آنها مرکب میشوند در هشت یا ده کلمه یافت شده فعولن فاعلن مفاعیلن مستفعلن مفاعلتن متفاعلن فاعلاتن مفعولاتُ (مس تفع لن فاع لاتن)

(۱) مس تفع لن و فاع لاتن را در بعض جاها جدا از هم نویسند جهة این است که معلوم شود که مس و لن دو سبب خفیف می باشند ـ و تفع وتد مفروق ‍

بحسب صورت هشت کلمه است و بحسب اعتبار ده کلمه ـ

در بیان بحور مذکوره که متفقة الارکان و سالم باشند

درس (۱۰) بحوری که از تکرار یک رکن حاصل میشود هفت است رمل هر بیتی هشت فاعلاتن تمام میشود هزج هشت مفاعیلن تمام است

رجز هشت مستفعلن
متقارب هشت فعولن
متدارک هشت فاعلن

کامل هشت متفاعلن
وافر هشت مفاعلتن

این بحور را مثمن گویند و اگر یک از آنها بشش رکن تمام شود آنرا مسدس نامند مثلاً میگویند رمل مثمن یا مسدس هزج مثمن یا مسدس و قس علی هذا و بعضی بحور را اساتید بر شانزده رکن قرار داده اند و برخی بر سی و دو رکن

(۱) همچنین فاع وتد مفروق است و لاتن دو سبب خفیف از دوایر که بعد ذکر میشود معلوم گردد ـ

(۲) سالم یعنی در اصل واضع بهمانطور وضع کرده بدون زیاده و نقصان و غیره سالم آنست که در آن تغییری بزیاده و کم در آن باشد این را مزاحف نامند

بحور مختلفة الارکان سالمه

درس (۱۱) این بحور ارکانشان مختلف است و آن بیست و سه است ـ

طویل ـ فعولن مفاعیلن ۴ بار
بسیط ـ مستفعلن فاعلن ۴ بار
مضارع مفاعیلن فاعلاتن ۴ بار
مجتث ـ مستفعلن فاعلاتن ۴ بار
خفیف ـ فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن ۲
جدید ـ فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن ۲
عریض ـ مفاعیلن فعولن ۴ بار
صریم ـ مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن ۲
مذیل مستفعلن مستفعلن فاعلاتن ۲
حمید مفعولات مستفعلن مفعولات ۲

مدید فاعلاتن فاعلن ۴ بار
منسرح ـ مستفعلن مفعولات ۴ بار
مقتضب ـ مفعولات مستفعلن ۴ بار
سریع ـ مستفعلن مستفعلن مفعولات ۲ بار
قریب مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن ۲
مشاکل فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن ۲
عمیق ـ فاعلن فاعلاتن ۴ بار
کبیر مفعولات مفعولات مستفعلن ۲ بار
قلیب فاعلاتن فاعلاتن مفاعیلن ۲
صغیر مستفعلن فاعلات مستفعلن ۲

دوازده بحر اوایل از جمله نوزده بحر مشهوره است و یازده بحر اواخر یعنی از عریض تا آخر بحوری هستند که متاخرین بر آنها افزوده اند ـــ

اصم فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن ۲
حمیم فاعلاتن مستفعلن مستفعلن ۲

سلیم مستفعلن مفعولات مفعولات ۲
(بحور غیر سالمه بعدها مذکور میشود)

اسامی ارکان بحور مذکور

درس (۱۲) بدانکه رکن اوّل مصراع اوّل را صدر گویند و رکن آخر مصراع اول را عروض نامند و رکن اوّل مصراع دویم را ابتدا خوانند (و مطلع نیز گفته اند) و رکن آخر مصراع دویم را عجز دانند (ضرب هم میگویند) و هر رکن که در وسط ارکان مذکوره باشد آنرا حشو گویند

(دربیان تقطیع و کیفیت آن)

درس (۱۳) پیش ازاین گفتم که تقطیع برابر نمودن اجزاء بیت با اجزاء افاعیل یعنی حرف متحرک مقابل متحرک و ساکن مقابل ساکن باشد ضمه و فتحه و کسره مناط اعتبار نیست (مثلاً) شجاعت بر وزن فعولن میباشد می بینی که ضمه در مقابل فتحه آمده بلی همان حرکت معتبر است ـ
باز قبل ازاین گفتم آنچه از حروف ملفوظه باشد اعتبار دارد (مثلاً الف ممدود

الف ممدوده که بجای دوحرف است مثل آمد بروزن فاعل ومثل
واو طاوس که دو واو ملفوظ است ـ

درس (۱۴) کسره اضافت بجای یکحرف مستعمل خواهد بود
مثل جان منی بروزن مستفعلن است یعنی کسرۂ نون را اشباع
باید کرد وگفت جانی منی که آن یاء درمقابل فاءِ مستفعلن واقع شود

درس (۱۵) الف وصل که مکتوب است چون ملفوظ نیست
درحساب نیاید مثل دلم از کف تو ببردی بروزن فعلاتن
که الف مکتوب هست ولی ملفوظ نیست ـ

درس (۱۶) دوحرف ساکن بعد از مدّه هرگاه در برابر
یک متحرّک واقع شوند ساکن اوّل را متحرّک میکنند وساکن دویم
را ساقط مینمایند مثل گوشت وچیست وساخت مثلاً چیست
دانی بروزن فاعلاتن است سین را باید متحرّک نمود وتاء را ساقط

درس (۱۷) هرگاه دو ساکن در برابر دو متحرّک واقع شوند
هردو متحرک را ساکن میسازند مثل دوست جو بروزن مفتعلن میشود درصورتیکه
سین وتاء ساکنین را متحرّک سازی ـ

نمبر (۱)

درس (۱۸) واوی که بیان ضمّه قبل را میکند مثل خوش
وچو وتو که تلفظ نمیشود در تقطیع ساقط میگردد گاهی هم که تلفظ بآن
بشود ساقط نمیگردد مثل دو چمن بروزن فاعلُن
امّا واو عطف گاه ملفوظ نمیشود ودرحساب نیست مثل دین و دل را
بروزن فاعلاتن گاه ملفوظ میشود ودرحساب آید مثال دل و جانم
بروزن فاعلاتن ـ

درس (۱۹) حرف مشدّد دو حرف محسوب میشود مثل خرّم
وفرّخ بروزن فعلن میباشد ـ

درس (۲۰) نون ساکن بعد از مدّه در وسط کلام ساقط
میشود مثل جان دهم بروزن فاعلن چنانست که گوئی جا دهم
همچنین هین برو یا چون کنی مثل این است که گفته باشی هی برو وچو
کنی تا بروزن فاعلن گردد ـ امّا اگر در آخر مصرع باشد درحساب
آید مثال اشک بر رخسارهٔ من شد روان بروزن فاعلاتن
فاعلاتن فاعلات که نون درمقابل تاء فاعلات است ـ

درس (۲۱) ها در مثل گریه وخنده گاهی ساقط میشود

مثل خنده کردم بروزن فاعلاتن امّا گاه که در آخر مصرع باشد در حساب حرف ساکن محسوب است مثال جان خسته بروزن فاعلاتن که هاء مقابل نون فاعلاتن است

درس (۲۲) هر تاء که قبل از آن یک ساکن باشد اگر در وسط بیت است آن تاء متحرک خواهد مثل مست بودم بروزن فاعلاتن تا را باید متحرک نمود تا مقابلی نماید بعین و اگر در آخر بیت است بسکونت باقی است

دربیان تقطیع حقیقی و غیر حقیقی

درس (۲۳) وجوب دانستن بحور و اوزان آن برای شاعر و ادیب برای این است که تقطیع حقیقی را از غیر حقیقی باز داند و بشناسد مثلاً خداوند بالا و پستی توئی این بحر تقارب میباشد تقطیع حقیقی از فعولن فعولن فعولن فعول است و میتوان باینطور تقطیع کرد مفاعیل مستفعلن فاعلن همچنین میتوان گفت فعولن مفاعیل مستفعلن امّا اینها خلاف است و تقطیع حقیقی نیست حقیقی همان بود که اول مذکور شد۔

درس (۲۴) چون اوزان بحور اصلی سالم را ذکر نمودم از فروع آنها و زحافات و علل نیز باید بیان نمود زحاف دو قسم است زحافات[1] مفرده است و زحافات مزدوجه و علل[2] چند قسم است آنچه در آخر زیاد شود یا در اوّل زیاد گردد یا از آخر ساقط شود یا از اول ساقط آید و مرکّبات جدیده نیز هست تمام آنها نیز ذکر خواهد شد۔

درس (۲۵) (دربیان زحاف مفرده)

اضمار[1] — باصطلاح ساکن کردن تاء متفاعلن است و چون متفاعلن بسکون تاء مأنوس و مصطلح اهل عروض نیست لهذا نقل میکنند آنرا بمستفعلن که هموزن متفاعلن بسکون تاء است

خبن[2] — باصطلاح اسقاط حرف دویم ساکن از رکن است

(۱) زحافات جمع برجمع است که در محاورات فارسی الف و تا میآورند بهرحال زحاف جمع زحف است در لغت خطا شدن تیر و به نشانه نرسیدن۔ (۲) علل جمع علت میباشد اصطلاح زحاف و علل در عروض خواهد آمد۔ (۱) اضمار در لغت بمعنی لاغر کردن اسب است (۲) خبن در لغت بمعنی پنهان کردن یا نوردیدن دامن است۔

مثل الف فاعلن چون حذف شد نقل بفعلن (بکسر عین) میشود و الف فاعلاتن حذف شده نقل بفعلاتن میگردد و چون سین مستفعلن حذف گردد متفعلن خواهد شد نقل بمفاعلن میشود — و از مفعولات فاء ساقط شده معولات گشته پس نقل بفعولات خواهد شد —

قص[1] —— باصطلاح اسقاط حرف دویم متحرک از رکن است چنانکه از متفاعلن مفاعلن میشود و این مانوس ماست —

طی[2] —— اسقاط حرف چهارم ساکن است از دو سبب خفیف که بی فاصله در اول رکن واقع شود پس از مستفعلن مستعلن ماند نقل بمفتعلن میشود و از مفعولات معولات نقل بفاعلات گردد

عصب[3] —— باصطلاح ساکن کردن لام مفاعلتن پس نقل بمفاعیلن گردد —

قبض[4] —— اسقاط حرف پنجم ساکن است چنانکه از

(۱) قص در لغت گردن شکستن است — (۲) طی در لغت نوردیدن است —
(۳) عصب در لغت فراهم کردن شاخهای درخت است برای بریدن
(۴) قبض بمعنی پنجه گرفتن به پنجه است

رکن مفاعیلن یاء و از رکن فعولن نون ساقط میشود پس نقل بمفاعلن و فعولُ بضم لام میگردد —

عقل[1] —— باصطلاح اسقاط لام متحرک است چنانکه مفاعلتن نقل بمفاعلُن میشود

کف[2] —— باصطلاح اسقاط هفتم ساکن است چنانکه از فاعلاتن فاعلاتُ بضم تا میشود و از مفاعیلن مفاعیلُ بضم لام —

تمام شد زحافات مفرده که منحصر در هشت بود —

درس (۲۶) در بیان زحافات مزدوجه[3]

خبل[4] —— باصطلاح اجتماع خبن و طی را گویند که بیان آنها شد از مستفعلن حرف دویم و چهارم ساکن حذف میشود متعلن میماند فعلتن بجایش می نهند و از مفعولات معلات ماند نقل بفعلات شود —

(۱) عقل با فتح بستن بازو و پای شتر است در لغت — (۲) کف بافتح در لغت بمعنی باز داشتن است — (۳) مزدوجه یعنی مرکب از دو زحاف باشد —
(۴) خبل در لغت دست و پا بریدن است

خزل[1] — باصطلاح اجتماع اضمار وطی است چنانکه متفاعلن
بواسطه ساکن کردن تاء آن و اسقاط الف نقل بمفتعلن میشود
شکل[2] — در اصطلاح اجتماع خبن و کف است چنانکه فاعلاتن
چون حرف دویمش را ساقط نمایند و حرف هفتمش را همچنین
فعلاتُ ماند بضم تاء همچنین از مستفعلن که حرف دویم و هفتم
ساقط گردد متفعل بماند مفاعل بجایش آرند —
نقص[3] — باصطلاح اجتماع عصب و کف است چنانکه از مفاعلتن
چون لام آن ساکن شود و حرف هفتم آن ساقط مفاعلت
ماند پس نقل بمفاعیل گردد
تشعیث[4] — باصطلاح حذف یکی از دو متحرک است در وتد

---

(1) خزل بفتح خاء وسکون زاء معجمه در لغت بمعنی بریده شدن است — (2) شکل
بفتح اول پای چهارپا بستن است بریسمان — (3) نقص در لغت بمعنی کم کردن
میباشد (4) تشعیث در لغت پراگنده شدنست — مخفی نیست که بعض از عروضیین
تشعیث و معاقبه و مراقبه و مکانفه را که بعد ذکر میشود در عداد زحافات مزدوج
شمارند برخی این سه را قایم مقام زحاف میخوانند —

مجموع چنانکه از فاعلاتن فاعاتن یا فالاتن میشود مفعولن بجایش می نهند
زیراکه فاعاتن و فالاتن مأنوس نیست چنانکه گفتیم
معاقبه[1] — باصطلاح دو سبب خفیف که در بیتی متوالی باشند
جواز آمیتوان دو ساکن آنها را از زحاف مامون داشت یا
اینکه یکی از آنها را حذف و دیگری را از روی وجوب نگاهداشت
و آن توالی دو سبب خواه از روی وضع باشد در یک رکن مثل
مفاعیلن و مستفعلن یا بسبب زحاف این توالی واقع شده باشد
نیز مثل مثال مذکور — و خواه از اتصال یک رکن بر کن دیگر
این توالی واقع است مثل فاعلاتن فاعلاتن که تن فا دو سبب
متوالی اند پس از روی جواز ساکن هر دو سبب را میتوان
سالم گذارد و هم میتوان نون در سبب اول را حذف کرد ت فا
حاصل نمود و هم میتوان الف در سبب ثانی را حذف نمود تن ف
حاصل کرد بهر حال این سه صورت معبر بمعاقبه است در مثال
مستفعلن و مفاعیلن هم حکم مذکور جاری خواهد بود درست بفهم

---

(1) معاقبه در لغت از پی دیگری آمدن است —

مراقبه[1] — باصطلاح معاً حذف نکردن دو سبب خفیف از مفاعیلن و مفعولات و مستفعلن است یعنی یکی را میتوان حذف نمود

مکانفه[2] - باصطلاح اینکه در بحر سریع و منسرح و بسیط سه حال را جایز دانند یا اینکه هر سبب خفیف را معاً سلامت دارند یا اینکه معاً حذف کنند یا اینکه یکی را حذف و دیگری را سالم بگذارند (تمام شد زحاف باقسامها)

درس (۲۷) در بیان علل و اقسام آن

پیش ازاین اشاره شد که علل باصطلاح از اوّل یا از آخر رکن چیزی کم کردن یا زیاد نمودن است

اذالت[3] — باصطلاح در وتد مجموع که در آخر رکن باشد یک الف زیاد نمودن است یعنی پیش از ساکن چنانکه در متفاعلن متفاعلان و در فاعلن فاعلان و در مستفعلن مستفعلان گویند این عمل در صدر و ابتدا ممنوع است —

(۱) مراقبه در لغت بمعنی نگهبانی یکدیگر را کردن است — (۲) مکانفه در لغت یکدیگر را فراگرفتن است — (۳) اذالت بذال معجمه در لغت بمعنی دامن دراز کردن است

تسبیغ[1] — زیاد کردن الفی است در آخر سبب خفیفی که در عروض و ضرب واقع شده باشد چنانکه در فعولن فعولان و در فاعلاتن فاعلاتان گویند —

ترفیل[2] — باصطلاح اینکه بر وتد مجموع که در عروض و ضرب واقع شود یک سبب خفیف زیاد نمایند چنانکه متفاعلن را متفاعلن لن (یاتن) کنند پس منقول بمتفاعلاتن شود همچنین در مستفعلن تن منقول بمستفعلاتن گردد

اینها که مرقوم شد در آخر افاعیل زیاد میگردند —

درس (۲۸) امّا آنچه در اوّل افاعیل زیاد میشود

خزم[3] — در اصطلاح یکحرف یا دو حرف یا سه یا چهار زیاده کردن است که در تقطیع بشمار نمی آید و این مخصوص اشعار عرب است در فارسی جز یکحرف زیاد نمی نمایند در اوّل افاعیل

(۱) تسبیغ بسین مهمله و غین معجمه در لغت بمعنی تمام کردن است — (۲) ترفیل حرف بسیم فاء در لغت بمعنی دامن دراز کردنست — (۳) خزم بفتح خاء و سکون زاء معجمتین بمعنی حلقه در بینی شتر و خزان کردن میباشد علة خزم را مثالی نیاوردم چو که اختصاص باشعار عرب دارد و ما نحن فیه نیست

وآنرا هم قدما زیاد نموده اند اکنون معمول نیست

درس (۲۹) (آنچه از آخر افاعیل ساقط گردد)

حذف[1] ـــــ در اصطلاح اسقاط سبب خفیف است از آخر رکن
پس از فعولن فعو ماند نقل بفعل شود و از فاعلاتن فاعلا ماند منقول
بفاعلن شود و از مفاعیلن مفاعی باقی نقل بفعولن گردد

قطف[2] ـــــ باصطلاح اسقاط سبب خفیف است از آخر رکن
و ماقبل آن که متحرک است ساکن نمودن چنانکه از مفاعلتن مفاعل
بسکون لام باقی ماند نقل بفعولُن میشود

قصر[3] ـــــ در اصطلاح اسقاط حرف ساکن است از سبب
خفیفی که در آخر رکن باشد و ماقبل آنرا ساکن کردن چنانکه از
فاعلاتن فاعلات بسکون تا باقی ماند پس منقول بفاعلان گردد
همچنین از فعولن فعول بسکون لام ماند و از مفاعیلن مفاعیل بوقف
لام باقی است ـــ

(۱) حذف در لغت بمعنی انداختن است ـ (۲) قطف بفتح قاف وسکون طاء در
لغت بریدن خوشه از هر چیز را گویند ـ (۳) قصر در لغت بمعنی کوتاه کردن ـ

قطع[1] ـــــ اصطلاحاً اسقاط یکحرف است از آخر وتد مجموع و ماقبل
آنرا ساکن کردن چنانکه از مستفعلن مستفعل باقی ماند پس
مفعولن بجایش می نهند و از متفاعلن متفاعل میماند نقل بفعلاتن
میگردد و از فاعلن فاعل بسکون لام میماند فعلن بسکون عین
بجایش میگذارند بعضی قطع در فاعلاتن را اینطور گفته اند که سبب
خفیف را از آخر رکن بیندازند و از وتد مجموع حرف ساکنش
را اسقاط کنند و ماقبل آنرا هم ساکن گردانند در اینصورت
فاعل بسکون لام باقی ماند نقل بفعلن میشود

حذذ[2] ـــــ باصطلاح اسقاط وتد مجموع است از آخر رکن
چنانکه از مستفعلن مستف باقی ماند منقول بفعلن میگردد و از فاعلن
فا باقی میماند نقل بفع میشود و از متفاعلن متفا میماند منقول بفعلن
بتحریک میشود ـــ

صلم[3] ـــــ در اصطلاح اسقاط وتد مفروق است از آخر

(۱) قطع بمعنی بریدن است ـ (۲) حذذ بفتح حاء مهمله و ذال معجمه مشدده بمعنی کوتاه شدنست
(۳) صلم در لغت بمعنی بریدن گوش است از بیخ و بُن

رکن چنانکه از مفعولات مفعو باقی ماند نقل بفعلن میشود بسکون عین

وقف[1] ـــ باصطلاح ساکن کردن تاء مفعولات است پس منقول بمفعولان میگردد

کسف[2] ـــ باصطلاح سقوط حرف هفتم از رکن است چنانکه از مفعولات مفعولا می ماند نقل بمفعولن میشود

بتر[3] ـــ باصطلاح این که در فعولن اجتماع ثلم و حذف بشود یعنی حرف اوّل را ببیند از وتد و سبب خفیف را هم ساقط کنند عو باقی میماند نقل بفع خواهد شد (اصطلاح حذف را پیش ازاین ذکر نمودم ثلم را بعد ازاین بیان مینمایم ـ) و بتر در فاعلاتن این است که علّت حذف و قطع را باهم جمع کنند چنانکه از فاعلاتن فاعل باقی ماند منقول بفعلن میگردد ایضاً بتر در مفاعیلن اجتماع خرم (بخاء معجمه است) و جب (بجیم) که ذکر هر دو خواهد آمد بهر حال دو سبب را حذف میکنند و حرف اوّل از وتد مجموع را

[1] وقف در لغت بمعنی ایستادن است [2] کسف بسین مهمله در لغت بمعنی بریدن پاشنه شتر است
[3] بتر بفتح باء موحده و سکون تاء دو نقطه فوقانی بمعنی بریدن دُم است ـ

کذلک باقی ماند فا پس منقول بفع گردد ـ

درس (۳۰) آنچه از علل که از اوّل رکن ساقط کنند

خرم[1] ـ باصطلاح اسقاط حرف اول از وتد مجموع که در رکن اوّل آید چنانکه میم مفاعیلن ساقط گردد فاعیلن بماند نقل بمفعولن شود

ثلم[2] ـــ باصطلاح ساقط کردن حرف اوّل از فعولن است پس عولن بماند نقل بفعلن شود ـ

ثرم[3] ـــ در اصطلاح اجتماع خرم (بخاء معجمه وراء مهمله) و قبض است یعنی فاء و نون از فعولن را ساقط نمایند عول باقی ماند فاع بجایش میگذارند ـ

شتر[4] ـــ باصطلاح اجتماع خرم (بخاء معجمه وراء مهمله) و قبض است در مفاعیلن چون حرف اوّل و پنجم ساقط گردد فاعلن باقی میماند ـ

[1] خرم بفتح خاء معجمه وراء مهمله ساکنه در لغت بمعنی شکافتن پرّه بینی است ـ [2] ثلم بثاء مثلثه در لغت بمعنی رخنه کردن است ـ [3] ثرم بثاء مثلثه مفتوحه وراء مهمله ساکنه بمعنی شکستن دندان پیش است ـ [4] شتر بفتحتین برگشتگی پلک چشم است

خرب[۱] ـــــ اصطلاحاً اجتماع خرم وکف است یعنی در مفاعیلن
اسقاط حرف اوّل وهفتم فاعیل باقی میماند مفعول بضم لام بجایش می نهند

غضب[۲] ـــــ باصطلاح اسقاط حرف اوّل است از مفاعلتن
پس نقل بمفتعلن نمایند ـ

قصم[۳] ـــــ باصطلاح اجتماع خرم (بخاء معجمه وراء مهمله
وعصب (بعین وصاد مهملتین) میباشد یعنی اسقاط حرف
اوّل وساکن کردن لام در مفاعلتن فاعلتن باقی ماند مفعولن
بجایش می نهند

جمّ[۴] ـــــ باصطلاح اجتماع خرم وعقل است از مفاعلتن
یعنی حرف اوّل وپنجم را ساقط نمودن فاعتن باقی ماند نقل
بفاعلن گردد ـ

عقص[۵] ـــــ باصطلاح اجتماع خرم ونقص است از مفاعلتن

(۱) خرب بخاء معجمه وراء مهمله بمعنی ویران کردن است ـ (۲) غضب بغین وضاد معجمتین شکستن
شاخ است ـ (۳) قصم بفتحتین قاف وصاد مهمله شکسته دندان ـ (۴) جمّ بفتحتین
بی نیزه شدن در جنگ ـ (۵) عقص بفتح عین مهمله وسکون قاف در لغت پیچیدن موی گلاله را گویند

یعنی حرف اوّل ساقط شود ولام ساکن ونون نیز ساقط فاعلت باقی
ماند پس منقول بمفعول گردد ـ

رفع[۱] ـــــ در اصطلاح اسقاط یک سبب خفیف است از جزوی
که در اوّل او دو سبب خفیف باشد چنانکه از مستفعلن تفعلن باقی
ماند نقل بفاعلن شود واز مفعولات عولات باقی ماند پس منقول
بمفعول گردد ـ

درس (۳۱) (در بیان مرکبات جدیده)

این علل را متاخرین بعد از خلیل بن احمد استخراج نموده اند

جبّ[۲] ـــــ باصطلاح ساقط کردن دو سبب خفیف است از
آخر مفاعیلن مفا باقی ماند نقل بفعل گردد

هتم[۳] ـــــ باصطلاح اجتماع حذف وقصر است یعنی از مفاعیلن
سبب خفیف بیفتد وهم یاء ساقط شود وما قبلش ساکن گردد مفاع
باقی ماند نقل بفعول گردد ـ

(۱) رفع بمعنی برداشتن است ـ (۲) جبّ بفتح جیم بمعنی خصی کردن است ـ
(۳) هتم بفتح بمعنی دندان شکستن است

زلل[1] — در اصطلاح اجتماع خرم و هتم است چنانکه از مفاعیلن آنچه در هتم گفتیم بعمل آید علاوه حرف اوّل هم ساقط شود فاع باقی خواهد ماند فعل بجایش نهند

خلع[2] — باصطلاح اجتماع خبن و قطع است پس چون در مستفعلن خبن و قطع آید متفعل گردد و نقل بفعو لُن شود و چون در فاعلن این دو عمل شود فعل خواهد شد (درست بفهم)

جحف[3] — اصطلاحاً این است که در فاعلاتن خبن کنند فعلاتن ماند بعد فعلا را که فاصله صغری است ساقط کنند تن باقی ماند نقل بفع شود —

ربع[4] — باصطلاح اجتماع خبن و قطع و بتر است هر سه باهم در فاعلاتن که آن هر سه عمل شود فعل خواهد گردید خوب بفهم

نحر[5] — باصطلاح اسقاط هر دو سبب و تاء از مفعولات پس لا میماند منقول بفع میشود

(1) زلل بفتحتین بی گوشتی ران است — (2) خلع بمعنی بیرون کردن جامه است — (3) جحف بجیم و حاء مهمله در لغت بمعنی نقصان است (4) ربع در لغت بمعنی چهار شدن است (5) نحر در لغت بمعنی گلو بریدن است

جدع[1] — باصطلاح اسقاط هر دو سبب خفیف است از مفعولات و اسکان تاء آن در اینصورت لات باقی میماند نقل بفاع خواهد شد

تمام شد بیان زحافات و علل باقسامها —

درس (۳۲) در بیان اینکه این زحافات و علل در چه بحری از بحور اند

(آنچه وقوع می یابد در بحر طویل ۳ زحاف و ۶ علل)

زحاف) قبض کف معاقبه

علل) تسبیغ حذف ثرم[2] ثلم قصر خرم[3]

(آنچه واقع در بحر مدید است ۶ زحاف و ۷ علل است)

زحاف) خبن قبض کف شکل[4] تشعیث معاقبه

علل) تسبیغ حذف قطع قصر خلع جحف خرم

(آنچه وقوعش ببحر بسیط است ۳ زحاف و ۴ علل)

(1) جدع در لغت معنی گوش و بینی و دست و پا بریدن است (2) ثرم مرکب است از خرم و قبض — (3) خزم در اینجا بخاء و زاء معجمتین است — (4) شکل مرکب است از خبن و کف —

زحاف) خبن طی مکانفه

علل) اذاله قطع خلع[1] خـزم

(آنچه واقع بحر وافر است ۴ زحاف و ۶ علل)

زحاف) عصب[2] عقل نقص معاقبه

علل) قطف غضب[3] قصم جم عقص خرم

(آنچه وقوع در بحر کامل دارد ۵ زحاف و ۵ علل)

زحاف) اضمار قص طی[4] خزل[5] معاقبه[6]

علل) اذاله ترفیل قطع حذ[7] خـزم

(آنچه ببحر هزج وقوع میساید ۳ زحاف و یازده علل)

زحاف) قبض کف معاقبه

علل) تسبیغ حذف بتر[8] خرم[9] شتر[10] خرب[11] جب

[1] خلع مرکب از خبن و قطع ـ [2] عصب بعین و صاد مهملتین است ـ [3] غضب بغین و ضاد معجمتین است [4] طی در بحر کامل بشرط اضمار است ـ [5] خزل مرکب است از اضمار و طی ـ [6] معاقبه در بحر کامل بشرط اضمار و عصب است ـ [7] خزم در تمام بحور فوق یعنی مدید و بسیط و وافر و کامل بخاء و زاء معجمتین است [8] بتر مرکب است از خزم و جب خرم[9] بخاء معجمه و راء مهمله است شتر[10] مرکب است از خرم و قبض خرب[11] بخاء معجمه مرکب است از خرم و کف

هتم[1] زل[2] قصر خزم

(آنچه در بحر رجز واقع میشود ۳ زحاف و ۷ علل)

زحاف) خبن طی مکانفه

علل) اذاله ترفیل قطع حذ رفع خلع[3] خـزم

(آنچه در بحر رمل وقوع میساید ۵ زحاف و ۸ علل)

زحاف) خبن کف شکل[4] تشعیث معاقبه

علل) تسبیغ حذف قطع بتر[5] ربع جحف قصر خزم[6]

(آنچه در بحر منسرح واقع میشود ۶ زحاف و ۹ علل)

زحاف) خبن طی خبل معاقبه مراقبه مکانفه

علل) اذاله صلم وقف کسف رفع نحر جدع خلع خرم

(آنچه وقوع در بحر مضارع دارد ۲ زحاف و ۱۳ علل)

[1] هتم مرکب از حذف و قصر است ـ [2] زل ترکیبش از خرم و هتم است خلع[3] مرکب از خبن و قطع است ـ [4] شکل ترکیب آن از خبن و کف میباشد ـ [5] بتر در اینجا مرکب از قطع و حذف است ـ [6] خزم در تمام بحور فوق یعنی بحر هزج و رجز و رمل بخاء و زاء معجمتین است

زحاف) قبض کف

علل) تسبیغ بتر[1] حذف شتر خرب جب هتم زلل ربع قصر جحف خزم[2] خرم[3] -

(آنچه وقوعش در بحر مقتضب است ۲ زحاف و ۹ علل)

زحاف) خبن طی

علل) اذاله نحر قطع صلم وقف کسف جذع خلع[4] خرم

(آنچه واقع در بحر مجتث است ۵ زحاف ۸ علل)

زحاف) خبن کف شکل[5] تشعیث معاقبه

علل) تسبیغ حذف قطع بتر قصر خلع جحف (خرم)

(آنچه وقوعش در بحر سریع است ۴ زحاف ۸ علل)

زحاف) خبن طی مراقبه مکانفه

علل) اذاله قطع صلم وقف کسف نحر جذع خرم

(۱) بتر در مفاعیلن این بحر مرکب است از خرم و جب و در فاعلاتن آن مرکب از قطع و حذف (۲) خزم بخاء و زاء معجمتین -- (۳) خرم بخاء معجمه و راء مهمله — (۴) خلع مرکب است از خبن و قطع — (۵) شکل مرکب از خبن و کف است

(آنچه در بحر خفیف واقع میشود ۶ زحاف ۷ علل)

زحاف) خبن کف شکل[1] تشعیث معاقبه مراقبه

علل) قصر حذف قطع بتر[2] خلع[3] جحف خزم[4]

(آنچه در بحر متقارب وقوع میپیابد یک زحاف ۷ علل)

زحاف) قبض

علل) تسبیغ حذف بتر[5] ثرم[6] ثلم قصر خزم

(آنچه واقع در بحر متدارک میشود یک زحاف ۵ علل)

زحاف) خبن

علل) اذاله قطع حذ خلع خزم

(آنچه واقع در بحر جدید است فقط یک زحاف است)

زحاف) مراقبه (این زحاف در این بحر لازم است)

(آنچه وقوع در بحر قریب دارد یک زحاف است)

(۱) شکل مرکب است از خبن و کف — (۲) بتر ترکیب آن از قطع و حذف است (۳) خلع مرکب از خبن و قطع است — (۴) خزم بخاء و زاء معجمتین — (۵) بتر مرکب از ثلم و حذف است (۶) ثرم ترکیب آن از خرم و قبض است -

زحاف) مراقبه (مراقبه لازم است)

(آنچه وقوعش در بحر مشاکل است یک زحاف)

زحاف) مراقبه (در این بحر مراقبه لازم است)

تمام شد ذکر وقوع زحافات و علل در بحور نوزده گانه

درس (۳۳) (در انفکاک بحور و دوائر آنها)

بدانکه بعض بحور از بعض دیگر منفک میشود زیرا که از تقدیم و تاخیر اسباب و اوتاد و فواصل آنها بعض از بحور صورت دیگر پیدا میکند بنابراین عروضیین شش دایره اختراع کرده اند که هر یک را نامی است (بیان این مطلب) اگر در دایرهٔ شروع کنند از سببی یا وتدی بحری مستخرج میشود و چنانچه از سبب یا وتد دیگران شروع نمایند بحری دیگر استخراج میگردد پس بواسطه این شروع باختلاف بحوری چند مستخرج خواهد شد (مثلاً) بحر طویل و مدید و بسیط از یک دایره استخراج میگردند و این دایره را عروضیین دایره مختلفه[1] مینامند — دیگر بحر وافر و کامل از

[1] مختلفه از آن گویند که ارکان این بحور بعضی خماسی و بعضی سباعی میباشند —

یک دایره استخراج میگردد و این دایره را مؤتلفه[2] میخوانند دیگر بحر هزج و رجز و رمل از یک دایره مستخرج است که آنرا مجتلبه[3] میگویند — دیگر بحر منسرح و مضارع و مجتث و خفیف از یکدایره استخراج میشود و این دایره را مشتبهه[4] نام نهاده اند — دیگر بحر سریع و جدید و قریب و خفیف و مشاکل از یک دایره استخراج میشود آنرا منتزعه[5] اسم گذارده اند — دیگر بحر متقارب و متدارک از یکدایره مستخرج میگردد آن دایره را متفقه[6] گفته اند

[2] مؤتلفه از آن گویند که الفت دارند در سباعی بودن و ترکیب آنها از وتد مجموع و فاصله صغری — [3] مجتلبه از آن گویند که ارکان آنها از بحور مختلفه جلب شده — [4] مشتبهه از آن گویند که مس تفع لن در بحر خفیف و مجتث و فاع لا تن در بحر مضارع مرکب از وتد مفروق و دو سبب میباشند اما مستفعلن و فاعلاتن در بحور دیگر مرکب از دو سبب خفیف و وتد مجموع اند

[5] منتزعه از آن گویند که انتزاعشان از بحور دیگر است —

[6] متفقه از آن گویند که ارکان آنها متفق اند یعنی همه خماسی و مرکب از وتد مجموع و سبب خفیف —

ابتداء وافر

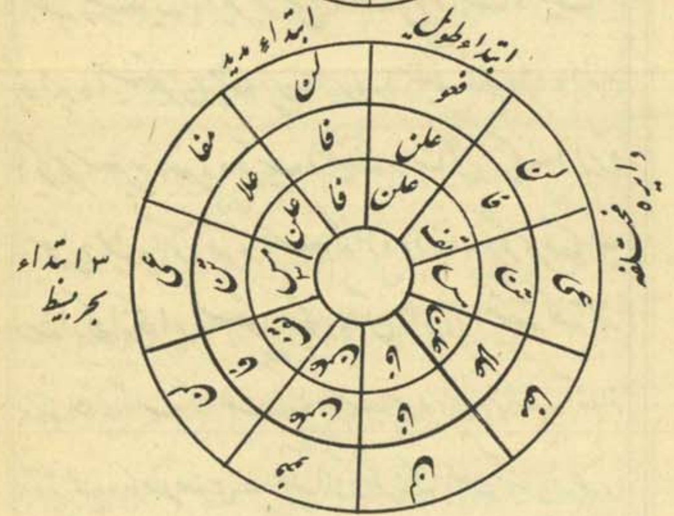


۲ ابتداء بحر کامل

دائرہ مؤتلفہ

ابتداء طویل

ابتداء مدید

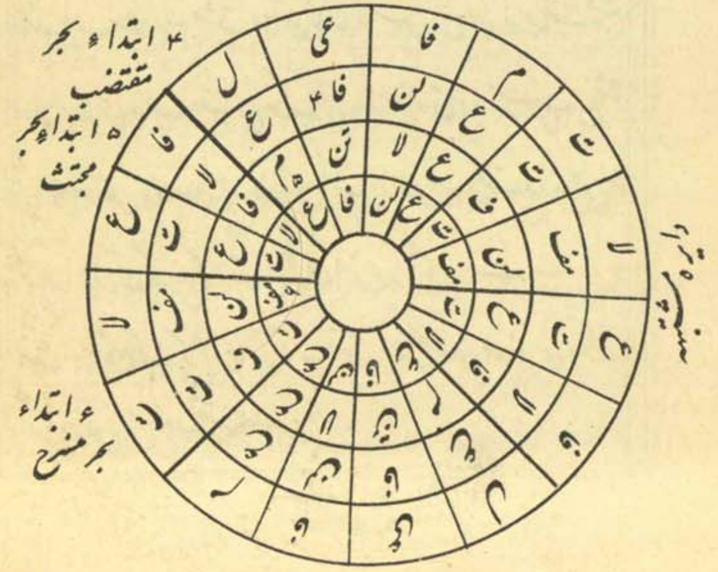


۳ ابتداء بحر بسیط

دائرہ مختلفہ

۴ ابتداء بحر مقتضب

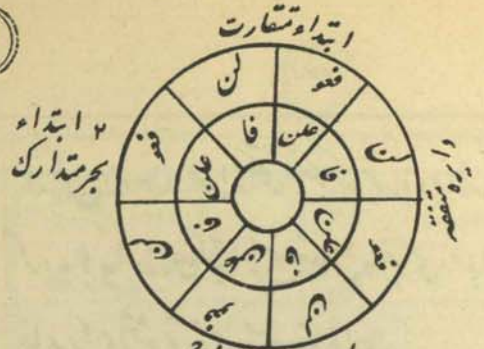
۵ ابتداء بحر مجتث



۶ ابتداء بحر منسرح

دائرہ مشتبہ

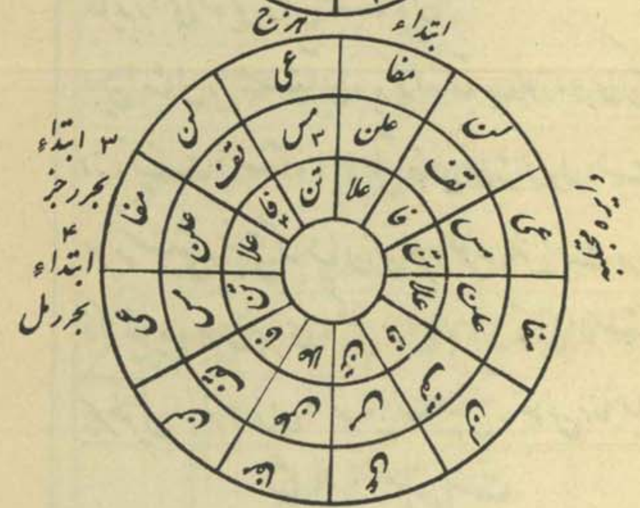
ابتداء متقارب



۲ ابتداء بحر متدارک

دائرہ متفقہ

ابتداء ہزج



۳ ابتداء بحر رجز

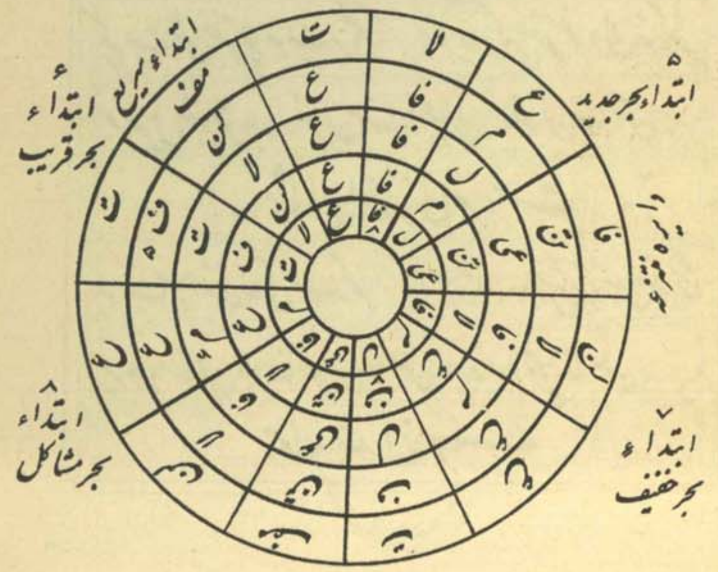
۴ ابتداء بحر رمل

دائرہ مجتلبہ

ابتداء سریع

۵ ابتداء بحر جدید

ابتداء بحر قریب



دائرہ منتزعہ

۷ ابتداء بحر خفیف

۸ ابتداء بحر مشاکل

درس (۳۴) بعد از آنکه انفکاک بحور و دوائر آنها معلوم گردید باید اوزان کثیر الاستعمال هر بحری را با ابیاتی چند بیان نمایم برای تشویق ذهن مبتدیان

این امثال را بهتر آن دید که از کتاب بحور الالحان که یکی از تألیفات استاد نا الاجل آقای فرصة الدوله است در علم موسیقی و نسبتی که میان این علم و علم عروض است در اینجا ذکر نمایم و همان برای ما مکفی خواهد بود (قال الاستاد)

بحر طویل سالم بر وزن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن

مثال از من است

بگویت شبی خفتم چو مویت برآشفتم — ز دیده گهر سفتم غم دل بتو گفتم

بحر طویل مقبوض فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن

مثال از غزلی مراست

بگویت نمیدانم چه خاکی بسر کنم — ز اشک دو چشم خود زمین بسکه تر کنم

بحر مدید سالم فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن

مرا باشد از غزلی

درخمارم ساقیا ساغری ده از میم — دلفگارم مطربا نغمه زن از نیم

بحر بسیط سالم مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن

از من است

گر نرخ یک بوسه ات صد جان بود یا صنم — در کیش ما عاشقان ارزان بود ای صنم

بحر بسیط مخبون مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن

مرا از قصیده است

ای زلف دلبر من آشفته و درهمی — چون روز من سیهی چون قامتم بخمی

بحر وافر مثمن سالم مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن

مثال سیفی گوید

چه شد صنما که سوی کسی بچشم رضا نمی‌نگری — ز رسم جفا نمیگذری طریق وفا نمی‌سپری

بحر کامل مثمن مضمر متفاعلن مستفعلن متفاعلن مستفعلن

مراست

من مینوا را ناصحا بخدا که ترک پند کن — بگمانت ار دیوانه ام بیقین مرا در بند کن

بحر هزج سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

شیخ سعدی راست

گرم باز آمدی محبوب سیم اندام سنگین دل ‌‌ ‌ گل از خارم برآوردی و خار از پا و پا از گل

بحر هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور — مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

مرا از غزلی است

ما رند و خراباتی و دیوانه و مستیم ‌ پوشیده چه گوئیم همینیم که هستیم

بحر هزج مثمن اخرب — مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

روزبهان شیرازی گوید

با ما سخن ار گوئی از شعر سنائی گو ‌ رو نظم نظامی را بر فرق فرزدق زن

بحر هزج مثمن مقبوض — مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن

قاآنی راست

نسیم خلد میوزد مگر ز جویبارها ‌ و یا گسسته حورعین ز زلف خویش تارها

بحر هزج مثمن مکفوف — مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیل

جامی گوید

تو را لعل شکرریز و مرا چشم گهربار ‌ تو را خنده بود خوی و مرا گریه بود کار

بحر هزج مثمن اشتر — فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن

بیضای اصفهانی گوید

گفتمش از این عالم عالمی بود خوشتر ‌ دست زد بزلف و گفت عالم پریشانی

بحر هزج مسدس سالم — مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مراست

سیه روزم من از چشم سیاه تو ‌ ولی دارم امیدی از نگاه تو

بحر هزج مسدس مقصور — مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

میرزا نصیرا اصفهانی گوید

سحرگاهان نسیم آهسته خیزد ‌ چنان کز برگ گل شبنم نریزد

بحر هزج مسدس اخرب مقبوض مکفوف مفعول مفاعلن مفاعیل

مکتبی راست

ای بر احدیت ز آغاز ‌ خلق ازل و ابد هم آواز

بدانکه اوزان رباعی که آنرا دوبیتی و ترانه نیز گویند
از همین بحر هزج اختراع کرده اند و آن بهمین بحر مذکور اختصاص
دارد و بیست و چهار وزن برای ان در دو شجره مقرر کرده اند
یکی را شجرهٔ اخرب و دیگری را شجرهٔ اخرم نام نهاده اند و هر یکی
از آن دو شجرهٔ دوازده وزن دارد وزن معروف عندالناس

برای رباعی این است (لاحول ولا قوة الّا بالله) انتهی
کلام استادی الاجل فرصة الدوله دام عمره

درس (۳۵) شجره اخرب رکن اوّل آن مفعولُ باشد- و شجره
اخرم رکن اوّلش مفعولن زیرا که مفاعیلن را چون اخرب[1] نمایند
مفعولُ بضم لام گردد و چون اخرم[2] سازند مفعولن شود و هفت
قسم از زحاف و علل دیگر در این بحر رباعی ظاهر میگردد که با
خرب و خرم نه قسم میشود و بسبب این زحاف و علل هر یک
از آن دو شجره دوازده شعبه پیدا مینماید و آن نه زحاف و علل
این است خرب خرم قبض کف هتم جب شتر
بتر زلل

درس (۳۶) پیش از این گفتم چون مفاعیلن را اخرب نمائی
مفعولُ بضم لام گردد و چون آنرا اخرم سازی مفعولن شود

[1] اخرب آن است که در آن خرب باشد یعنی اجتماع خرم و کف باصطلاح اسقاط
حرف اول و هفتم از مفاعیلن که سابقاً تفصیل آن ذکر شد [2] اخرم آن است
که در آن خرم باشد یعنی اسقاط حرف اول از وتد مجموع شرح آن نیز گذشت

وچون مقبوض نمائی مفاعلن میشود و چون مکفوف آری مفاعیلُ بضم
لام میشود و هرگاه هتم سازی فعولْ بوقف لام گردد و چون مجبوب
نمائی فعلْ بسکون لام میشود و هرگاه جب را با خرم جمع کنی
ابتر میگردد و اگر هتم را با خرم جمع سازی فاع شود و آنرا زلل
خوانند و اگر اشتر نمائی یعنی اجتماع خرم و کف فاعلن میگردد

(اینها را درست بفهم و یاد دار)

دو شجره مذکوره را یعنی شجره اخرب و اخرم را جناب
استادی الاجل فرصة الدوله بطرزی خوشش متشکل ساخته
در ظهر این صفحه نقل میشود بعینها-
و اساتید سابق در تالیفات خود از عروض این دو شجره را ابداً
نکشیده و از عهده بیرون نیامده اند ولی حضرت استادی بذر
این شجره ها را بارض عروض چنان پاشیده اند که اغصان
آنها بیرومندی و افنانشان بسربلندی مشهود و معلوم آمده

که اسباب اشکال هیچیک از
مبتدیان بهیچوجه نخواهد بود

شجرهٔ اَخْرَبْ



جایز است که وزن هریک از چهار مصراع رباعی را یکی ازین
اوزان شجرهٔ اخرب یا شجرهٔ اخرم قرار دهند باختلاف و
این اختلاف عیب از برای رباعی نیست

شجره اَخْرَم



بقیه بحور و امثال آن ایضا از کتاب بحور الالحان مذکور نقل میشود
در این رساله و هی هذه

ایضا جایز است در رباعی هرکدام از این اوزان باختلاف قرار دهند

بحر رجز مثمن سالم مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

از غزلی من گویم

خواهم که در صورتگری نقش دهانش را کشم — گو در سخن آید لبش تا من نشانش را کشم

بحر رجز مطوی مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن

شاعری گوید

ز آتش دل بسکه تبابست به تب این تن من — نیست عجب بینی اگر سوخته پیراهن من

بحر رجز مثمن مخبون مطوی مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

شیخ سعدی فرموده

آنکه نبات عارضش آب حیات میخورد — در شکرش نگه کند هر که نبات میخورد

بحر رجز مثمن مخبون مطوی مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن

جامی گوید

فغان کنان هر سحری بکوی تو میگذرم — چو نیست ره سوی توام ببام و در مینگرم

بحر رجز مثمن مطوی مخبون مقطوع مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفعولن

نیز جامی راست

سرو نخوانمت که او نیست بدین رعنائی — ماه نگویمت که مه نیست بدین زیبائی

بحر رجز مسدس سالم مستفعلن مستفعلن مستفعلن

مراست

ای مه مرا گر از برابر بگذری — ز آه دلم ترسم مکدر بگذری

بحر رجز مسدس مخبون مفاعلن مفاعلن مفاعلن

جامی راست

کنون که گردد از بهار خوش هوا — فزون شود بهر دل اندرش هوا

بحر رجز مسدس مطوی مفتعلن مفتعلن مفتعلن

شاعری راست

نیست تو را هیچ بسویم نظری — می نکنی هیچ بکویم گذری

بحر رمل مثمن سالم فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

در غزلی من گفته ام

بهر صیدم چند تازی خسته شد پای سمندت — صبر کن تا من بپای خویشتن آیم ببندت

بحر رمل مثمن مخبون فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

اهلی شیرازی گوید

باده گر جوش زند گل ز چه روید بلب جو — مست اگر شور کند مرغ خرد شد ز چه پر سو

بحر رمل مثمن مخبون محذوف فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع

شاعری گفته

میبرد از لب شیرین بکلامی دین | میکشد از سر گیسو بکمندی دل

بحر رمل مثمن مسبغ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلیان

سلمان گوید

تا بکی گریم بزاری همچو ابر نوبهاران | از سر اندوه و حسرت در فراق گلعذاران

بحر رمل مثمن یک رکن مشکول دیگری سالم فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن

شیخ سعدی راست

سر آن ندارد امشب که برآید آفتابی | چه خیالها گذر کرد و گذر نکرد خوابی

بحر رمل مخبون مشعث فعلاتن فعلاتن فعلاتن مفعولن

از شاعری است

خنک آنکس که بپای تو سر خود اندازد | خجل آن دل که بناز غم عشقت نگدازد

بحر رمل مثمن محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

از غزلی مراست

انچه بر مرغ دل از زلف تو دلبر گذرد | مشکل از چنگال شاهین بر کبوتر گذرد

بحر رمل مثمن مخبون مقصور فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

شاعری گوید

از سر کوی تو رفتن بجدا می نتوان | دیده از روی تو بستن بجفا می نتوان

بحر رمل مثمن مخبون فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

دولت شاه گوید

بنما روی نکو تا فرحی رو بنماید | بگشا بند قبا تا گره از دل بگشاید

مخفی نماناد که گاهی بحر رمل مخبون را بر شانزده رکن بنا کنند و بعضی را که در اینجا علم وقوف نیست آن بحر را طویل خوانند

مثال بعضی گفته هر مصراع هشت فعلاتن

دی گذشتم بسر کوی نگاری چو بهاری برخی ماه درخشان
بقدی سرو خرامان طرّه اش مشک تتاری و خطش عود
قماری و لبش حقّهٔ مرجان و گهر رشتهٔ دندان

بحر رمل مسدس سالم فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

ناصر الدین شاه گفته

عید نوروز امیر المؤمنین شد | بر زمین از آسمان روح الامین شد

بحر رمل مُسدّس محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

مولوی فرموده

هر کجا تو با منی من خوشدلم | گر بود در قعر گوری منزلم

بحر رمل مُسدّس مخبون مقصور فاعلاتن فعلاتن فعلان

از سُبحة الاحرار جامی است

هست در قرب بسی بیم زوال | نیست در بعد جز امید وصال

بحر رمل مُسدّس مخبون محذوف فاعلاتن فعلاتن فعلن

شاعری گفته

سروری بر همه شاهان صنما | افسری بر سر خوبان صنما

بحر سریع مطوی موقوف مفتعلن مفتعلن فاعلان

شیخ سعدی راست

وقت ضرورت چو نماند گریز | دست بگیرد سر شمشیر تیز

بحر منسرح مثمن مطوی موقوف مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات

سیفی گوید

آنکه دلم صید اوست میر شکار من است | دست بخونم نگار کرده نگار من است

بحر منسرح مثمن مطوی منحور مفتعلن فاعلات مفتعلن فع

اهلی شیرازی گوید

سیم تنی لیک رخ چو یاسمن استت | غنچه لبی لیک شکرین دهن استت

بحر منسرح مسدّس مطوی مفتعلن فاعلات مفتعلن

شاعری گفته

ماه فلک در حجاب پیش خدت | سرو چمن شرمسار نزد قدت

بحر خفیف مسدّس مخبون فاعلاتن مفاعلن فعلاتن

اهلی شیرازی گوید

ریش کردی دلم ز خنجر آهن | شیر از عشق سر نهاده بدامن

بحر خفیف مخبون مقطوع فاعلاتن مفاعلن فعلن

شیخ نظامی فرموده

آسمان زد برسم هر روزه | قلم زر بلوح فیروزه

بحر خفیف مشعث فاعلاتن مفاعلن مفعولن

جامی گوید

وقت گل شد هوای گلشن دارم | ذوق جام مدام روشن دارم

بحر مضارع مثمن مکفوف مقصور مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات

شاعری راست

خوشا آنکه در بهار ابر طرف لاله زار | نهد یار گلعذار بکف جام خوشگوار

بحر مضارع مثمن اخرب مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

سعدی فرماید

بگذار تا بگرییم چون ابر در بهاران | کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران

بحر مضارع مثمن اخرب مسبغ مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتان

از مولانا جامی است

ای لعل نوشخندت کام شکر دهانان | سر دهانت بیرون از فهم نکته دانان

بحر مضارع مثمن اخرب محذوف مفعول فاعلاتن مفعول فاعلن

شیخ سعدی فرموده

دیدار مینمائی و پرهیز میکنی | بازار خویش و آتش ما تیز میکنی

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

از شاعریست

گفتی بساغری شکنم امشبت خمار | ساغر کفاف کی دهدم ساقیا خم آر

بحر مقتضب مثمن مطوی فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن

سلمان ساوجی گوید

تا بدید طرف چمن عکس روی یاسمنش | از حیای عارض او شد ز لاله یاس منش

بحر مقتضب مطوی مقطوع فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن

خواجه حافظ راست

وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی | حاصل از حیات ای جان یکدم است تا دانی

بحر مجتث مثمن مخبون مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

شیخ سعدی راست

هزار جهد بکردم که سر عشق بپوشم | نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم

بحر مجتث مثمن مخبون ابتر مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

اهلی فرموده

ز جان کلام تو دلجوتر است و نیکوتر | دم تو از نفس باد صبح دلجوتر

بحر متقارب مثمن سالم فعولن فعولن فعولن فعولن

مثال اهلی شیرازی گفته

خیالت چو بر جانم آرد شبیخون | شبی آیم از دیده آید شبی خون

بحر متقارب مثمّن مقصور   فعولن فعولن فعولن فعول

حکیم فردوسی فرماید

یکی دختری داشت خاقان چو ماه ‖ کجا ماه دارد دو زلف سیاه

بحر متقارب مثمّن اثلم   فعْلنْ فعولن فعْلنْ فعولن

خواجه حافظ گوید

گر تیغ بارد از کوی آن ماه ‖ گردن نهادیم الحکم لله

بحر متقارب مثمّن مقبوض اثلم   فعول فعْلن فعول فعلن

مراست

صبا پیامی ز مهربانی ‖ بگو تو از من به آنکه دانی

بحر متقارب مسدّس سالم   فعولن فعولن فعولن

شاعری گفته

چو اکنون چمن شد بهشتی ‖ بزن جام بر طرف کشتی

بحر متدارک مثمّن سالم — فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن

اهلی شیرازی راست

چون رخت ماه من بر فلک مه نتافت ‖ بر درت شاه من جز ملک ره نیافت

بحر متدارک مثمّن مخبون   فَعِلُن فَعِلُن فَعِلُن فَعِلُن

شاعری گوید

چو رخت نبود گل باغ ارم ‖ چو قدت نبود قد سرو چمن

بحر متدارک مثمّن مقطوع   فِعْلُن[1] فِعْلُن فِعْلُن

مثال جامی راست

تا کی ما را در غم داری ‖ تا کی آری بر من خواری

بحر متدارک مثمّن مخبون مقطوع   فاعلن فَعَل[2] فاعلن فعل

جامی راست ایضا

سنبل سیه بر سمن مزن ‖ لشکر حبش بر ختن مزن

بحر قریب مسدّس مکفوف   مفاعیل مفاعیل فاعلات

سلمان ساوجی راست

نهان کرد یاقوت لب دهان ‖ عیان کرد بعقد کمر میان

[1] فعلن در بحر متدارک مثمّن مقطوع بکسر فاء و سکون عین است —

[2] فعل در بحر متدارک مثمّن مخبون مقطوع بفتح فاء و   عین است بعضی

این بحر را بر شانزده رکن قرار دهند —

بحر قریب مسدّس اخرب مکفوف مفعول مفاعیل فاعلاتن

سیفی گوید

تا طبع رهی برقرار باشد	مداح در شهر یار باشد

بحر جدید[1] مخبون فعلاتن فعلاتن مفاعلن

سلمان ساوجی گوید

اجل ار از گِل من گُل برآورد	گل من بار هوایت برآورد

بحر مشاکل مثمّن مکفوف مقصور فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل

مثال جامی راست

خیز و طرف چمن گیر با حریف سمن روی	گاه سنبل تر چین گاه شاخ سمن بوی

تمام شد آنچه از کتاب بحور الالحان استادی در اینجا ذکر نمودم برای تشویق ذهن مبتدیان همینقدر کافی است که استعمال زحافات و علل را بدانند و بعض از بحور مذکوره که با مثال ذکر شد در فارسی کمتر استعمال گردیده و مثال از بحور جدیده یازده گانه[2] ذکر نکرده و از امثله آنها چشم

(۱) بحر جدید را غریب بغین نیز گویند (۲) یازده گانه مراد بحر عریض و عمیق و صریم و کبیر[3]

پوشیده که فایده در آن مترتب ندیده —

درس (۳۷) آنچه بر ذمه این رساله است معانی اسماء بحور از حیث لغت و وجه تسمیه آنها تا مبتدیان از این معنی بی بهره نبوده باشند و آنرا بطرزی خوش و طوری دلکش در جدولی مرقوم میدارم — و آن نقل از جدولی است که استادنا الاجل آقای فرصة الدوله در کتاب دریای کبیر که یکی از مؤلفاتشان است مرقوم داشته اند و آن کتاب مشتمل بر بسیاری از علوم است و این جدول را در تلو معضلات علم عروض نوشته اند و در آنجا خیلی مفصل تر و مشروح تر است در این رساله خلاصهٔ از آنرا ایراد نموده ام و در آن کتاب از بحور یازده گانه غیر مرسومه شواهد آورده اند که طالبان آن باید

رجوع بآنجا نمایند — جدول مذکور در ظهر این صفحه مرقوم و مسطور است

(۳) و ذلیل و قلیب و حمید و صغیر و اصم و سلیم و حمیم است که بیان آنها گذشت —

اسامی بحور	معنی لغوی	وجه تسمیه
طویل	دراز	از همه بحور درازتر است حروفاً
مدید	کشیده	از بحر طویل کشیده شده است
بسیط	گسترده	در اول ارکانش اسباب گسترده
وافر	بسیار	حرکاتش بسیار است پنج متحرک دارد
کامل	تمام	در دایره بحسب وضع تمام مستعمل است یا اینکه نه وزن دارد و بیشتر از بحور دیگر
جدید	تازه	آنرا تازه پیدا کردند بعد از خلیل
قریب	نزدیک	قرابت بیحر مضارع دارد یا در این زمان نزدیک وضع شده
مشاکل	همشکل شونده	مشاکلت با بحر قریب دارد
رمل	از رملان است نوعی از سرعت شتر	از جهة زیادتی اسباب خفیف بشتاب و سرعت خوانده میشود
هزج	آواز با ترنم	سرود و آوازهای با ترنم را باین بحر میخوانند و این در عرب متداول است

اسامی بحور	معنی لغوی	وجه تسمیه
رجز	اضطراب	اکثر این بحر در جنگها و معارک خوانده شده
متقارب	یکدیگر نزدیک شدن	اوتاد و اسباب آن بهم نزدیک و در پی هم
متدارک	دریابنده	اسباب آن دریافته اوتادش را
منسرح	آسان	اسباب که مقدم بر اوتاد اند آسان و روانتر خوانده میشوند
مضارع	مشابه	مشابهت بهزج دارد در تقدم اوتاد
مقتضب	بریده شده	این بحر را از بحر منسرح بریده اند
مجتث	از بیخ کنده شده	این بحر را از بحر خفیف برکنده اند
سریع	زود	اسباب در آن بیشتر از اوتاد است زودتر گفته میشود
خفیف	سبک	سبکترین بحور است

تمام شد آنچه مقصود بود از بیان علم عروض برای مبتدیان بر سبیل ایجاز و اختصار — الحمد لله تعالی باختتامه و اتمامه

ویلیه فن الثانی

بسمه تبارک وتعالی

فن دویم از کتاب در علم قافیه

درس (۱) قافیه در لغت از پی رونده را گویند و باصطلاح کلمه ایست که در آخر شعر واقع شود و بر آن شعر تمام گردد و در تعریف علم قافیه فرق است میان عرب وعجم تعریف انیعلم بمذهب عجم همان است که مذکور شد وچنانکه وزن شعر موقوف بر علم عروض است همچنان انعقاد شعر بر علم قافیه است و دانستن انیعلم برای شاعر نیز از واجبات است — قافیه از یکحرف و دو حرف وسه وچهار و بالاتر است وآن تفصیلی دارد که بیان خواهد شد (شاعری این قطعه را گفته)

قافیه در اصل یکحرف است وهشت آنرا تبع
چار پیش وچار پس او نقطه آنها دایره
حرف تاسیس و دخیل و ردف و قید آنگه روی
بعد از آن وصل وخروج است ومزید و نایره

درس (۲) روی عبارت است از آخرین حرف اصلی

از الفاظ متشابه الاواخر ومتغایر المعانی وچهار حروف قبل از آن وچهار بعد از آن است وبیان روی ضمن مطالب معلوم میشود اکنون حروف قافیه را بترتیب بیان خواهم نمود بطور اختصار — (درست بفهم)

درس (۳) پیش از این گفتم حروف قبل از روی چهار است تاسیس ودخیل وردف وقید تفصیل هر یک از انیقرار است

تاسیس[1] — عبارت از الفی است که قبل از روی باشد درصورتیکه یکحرف متحرک واسطه میان آن الف وحرف روی بوده باشد (مثال) یاور و باور (ایضا) جاهل وحامل که الف قبل از واو ودال وها ومیم حرف تاسیس است واین الف در شعر واجب نیست چنانکه یاور با صر قافیه میشود وجاهل هم با مقبل قافیه میگردد اما اگر قبل از روی همه الف آورده شود از مستحسنات خواهد بود وهر قافیه که مشتمل بر تاسیس باشد آنرا مؤسسه نامند —

[1] تاسیس در لغت بمعنی بنا نهادن است چون بنای قافیه از این حرف است تاسیس گفتند

ی شیخ سعدی راست

چشم بدت دور ای بدیع شمایل	ماه من و شمع جمع و میر قبایل

درس (۴) دخیل[۱] عبارت است از حرف متحرکی که
واسطه میان الف تأسیس و روی باشد مثل واو باور و
داور و یاء شمایل و قبایل و در شعر تکرار دخیل لازم و واجب
نیست امّا بودن آن مستحسن است مثلاً عاقل با جاهل قافیه است
امّا عاقل را با ناقل بیاورند حسنش زیاده خواهد بود - و عرب
در اشعار خود حرف دخیل را رعایت میکنند و از واجبات میدانند

درس (۵) ردف بر دو قسم است ردف اصلی و
ردف زاید امّا ردف اصلی آنست که ماقبل روی مفرد یکی
از حروف علّه ساکنه باشد (حروف علّه الف و واو و یاء است)
و حرکت قبل آن از جنس آن بود مثل حساب و کتاب و مانند
صبور و شکور و نظیر حبیب و نصیب که حرف روی در آنها حرف
آخر است و حرف قبل از روی آنکه الف است ماقبلش مفتوح است

(۱) دخیل در لغت بمعنی بیان در آینده است

و آنکه واو است ماقبلش مضموم و آنکه یاء است ماقبلش مکسور
(هر یک بمناسبت خود) این قسم قافیه را مردف[۱] بردف مفرد
اصلی گویند واو و یاء در این قسم قافیه هم معروف و هم مجهول است
که با هم فرقی دارند تفصیل آن بعد از این خواهد آمد و ذکر میشود
امّا ردف زاید بر دو نوع است ردف زاید مفرد و ردف زاید
مرکب بیان هر دو قسم این است -

ردف زاید مفرد حرفی بود ساکن که ماقبل روی در آید که از
حروف[۲] قید و ردف اصلی نبوده باشد چون فردوس و علم و
عقل که حرف روی سین است در فردوس و میم در علم و لام در
عقل و ماقبل حرف روی در مثال اوّل واو ساکنه است و در مثال
دویم لام ساکنه و در مثال سیم قاف ساکنه

امّا ردف زاید مرکب حرفی بود که قبل از حرف روی مفرد و بعد
از ردف اصلی باشد و آن حرف باید یکی از این شش حروف

(۱) مردف بسکون راء و فتح دال و تخفیف آن است — (۲) حروف قید بعد
از این ذکر میشود و گفته میآید -

باشد خاء معجمه و راء مهمله و سین مهمله و شین معجمه و فاء و نون شاعری
آنها را در بیتی جمع کرده است

روف زاید شش بود ای ذی فنون
خاء و راء و سین و شین و فاء و نون

وادباء آن حروف را در این کلمه (شرف سخن) جمع کرده اند
بعض دیگر حروف مذکوره را هفت دانسته اند شش حروف
آنها که مسطور آمد یکی دیگر ثاء سه نقطه در این کلام آنها را جمع
کرده گفته اند (بخشش ثرف) حالا مثال از آن ها را مرقوم
داریم یعنی روف زاید مرکب را بترتیب

مثال بعد از الف که حروف مذکوره باشد
(خ) ساخت (ر) کارد (س) آراست (ش) داشت
(ف) یافت (ن) نشاند-

مثال بعد از واو که حروف مزبوره باشد-
(خ) سوخت (ر) مورد (س) دوست (ش) گوشت
(ف) کوفت (ن)

مثال بعد از یاء که حروف مرقومه باشد
(خ) گسیخت (ر) (س) گریست (ش) برشیت
(ف) فریفت (ن)

بعض از ادبا گفته اند حرفی که بعد از حروف مذکوره است
باید یکی از این حروف باشد یعنی یاء موحده تاء دو نقطه
بر بالا و جیم و دال مهمله و سین مهمله و کاف آنها را در این
لفظ جمع ساخته اند (سکت بجد)

درس (۶) قید حرفی است ساکن باین معنی که چون قافیه
از حرف روف اصلی و حروف شش یا هفت گانه روف
زاید مرکب خالی باشد همان حرف ساکن قبل از روی را حرف
قید گویند و حرف قید ده است اگرچه حرف قید در عرب بسیار است
شاعری این شعر را گفته برای حفظ نمودن

با و خا و را و زا و سین و شین
غین و فا و نون و ها میدان یقین

الفاظ مثالیه آنها این که مرقوم میگردد و علی الترتیب

صبر رخت کرد عزم جست هشت نغز گفت رنگ
قهر حروف قید در قافیه مثل التزام ردفهای مذکوره واجب است
واگر شاعر بحسب ضرورت به تبدیل حرف قید محتاج شود یعنی
بسبب تنگی قافیه در آنجا قرب مخرج را رعایت نماید چنانکه
شیخ سعدی رعایت نموده است ـ

چه مصر و چه شام و چه برّ و چه بحر	همه روستایند و شیراز شهر

فردوسی فرموده

بنام خداوند تنزیل و وحی	خداوند امر و خداوند نهی

درس (۷) پیش از این گفتم چهار حرف است که قبل از
روی است و آن هر چهار که عبارت از تأسیس و دخیل
و ردف و قید است مذکور شد اکنون چهار حرف بعد از روی
را بیان نمایم یعنی وصل و خروج و مزید و نایره ـ
وصل حرفی باشد که بی فاصله به روی پیوندد و روی بسبب
آن متحرک شود مثال شیخ سعدی فرموده

خوش بود یاری و یاری بر کنار سبزه رازی	مهربانان روی درهم وز حسودان بر کناری

یاء حرف وصل است بسبب آن روی که راء باشد متحرک شده
نظیر آن است جهانی و زمانی و فریادم و نهادم و صیدش
و قیدش و اینرا هم بدان که الف اطلاق مثل منا و سمنا و چمنا
چنانکه منوچهری گفته است

نوبهار آمد و آورد گل و یاسمنا	باغ همچون تبت و راغ بسان عدنا

و همچنین الف ندا مثل پسرا و دلبرا و جانا و نحوها ـ
همچنین کاف تصغیر مثل پسرک و دلبرک و زنگک و نحو ذلک تمام
اینها از قبیل حرف وصل است و تکرار حرف وصل در
قوافی واجب و لازم است

درس (۸) خروج حرفی است که بوصل پیوندد
مانند کلمهٔ نداریم و دیدمش که راء در کلمهٔ اوّل و دال در کلمهٔ
دویم روی است و یاء در اوّل و میم در ثانی حرف وصل است
حرف آخر در آنها خروج است رعایت تکرار خروج در
قافیه واجب است مثال از شعر حکیم سنائی فرموده

روز اوّل که رخ بره دادیم	پیکی خاک توده افتادیم

درس (۹) مزید حرفی است که بخروج می پیوندد
یعنی پس از خروج درآید و مزید را بعضی زاید مینامند مثال
شاعری گوید

این دل که بزلف دلبری بستیمش
هرچند گسست باز پیوستیمش

ورعایت مزید (زاید) نیز واجب است —

درس (۱۰) نایره[1] عبارت است از حرفی که بمزید پیوندد
مثال آنرا شاعری گفته است (بیت)

بکویش گوهر نایاب دل گم گشته جوئیمش —
بدامن خاک برداریم وز اشک دیده شوئیمش

واو در شوئیمش وجوئیمش روی است و یاء اول وصل و
یاء دویم خروج و میم مزید و شین نائره — و بدان که بعد
از مزید هرقدر حروف که بیاورند نائره خواهد بود

[1] نائره در لغت بمعنی گریزنده و رمنده است و چون این حرف برکنار
واقع شده گویا از میانه رمیده است —

درس (۱۱) (در بیان حرکات قافیه)

حرکات قافیه شش است رس اشباع حذو توجیه
مجری نفاد حروف اول آنها را اوباء در یک کلمه جمع کرده
برای حفظ مبتدی (راحت من) شاعری در بیتی گفته

رس و اشباع است و خذو ای نیک زاد
باز توجیه است و مجری و نفاد

درس (۱۲) رس[1] عبارت است از حرکتی که ماقبل حرف
تاسیس واقع شود و البته بخاطر دارید تعریف تاسیس را
که سابقاً نموده ام مثالی باز میگویم خواجه حافظ فرموده

ای برده دلم را تو بدین شکل وشمایل
پروای کست نی و جهانی بتو مایل

الف در شمایل و مایل حرف تاسیس است و فتحه میم را که قبل
از الف است رس گویند —

درس (۱۳) اشباع[2] عبارت است از حرکت دخیل

[1] رس بفتح راء وسین مشدده مهملتین بمعنی ابتدای چیزیست - [2] اشباع در لغت بمعنی سیر کردن است

ومن دخیل را هم پیش ازین تعریف کردم اینجا هم میگویم مانند یاء در شمایل و مایل شعر قبل و حرکت یارا که دراینجا کسره است اشباع نامند و این حرکت ممکن است فتحه باشد مثل حرکت واو دریاورد و اورد و گاهی آن حرکت ضمه هم میشود باشد تجاهل و تساهل دراینجا بسیار تحقیقهاست که اساتید این فن نموده اند این رساله گنجایش نیست همینقدر میگویم این حرکت اشباع اکثر کسره است خوب بفهم و به تتبع بیاب انشاء الله۳

درس (۱۴) حذو(۱) حرکت ماقبل ردف اصلی و ردف زاید را گویند چون فتحه راء مهمله در شراب و خراب و ضمه شین در شور و کسره قاف در رقیب و نقیب (اینها مثال برای حرکت ماقبل ردف اصلی بود) مثال برای حرکت ماقبل ردف زاید چون فتحه رعد و سعد و ضمه نقل و مقل و کسره علم و حلم و باید دانست که رعایت تکرار حذو در قوافی از واجبات است مگر وقتی که حرف وصل بروی پیوند در آنوقت

(۱) حذو بفتح حاء مهمله و ذال معجمه و واو در آخر بمعنی مقابل و برابر است

اختلاف حذو را روا دارند مثل اینکه بسته و شسته را با هم قافیه نمایند زیرا که حرف وصل که ها باشد بروی که تاء است پیوسته دراینجا نیز حرف بسیار گفته اند که مجال ذکر آن در این رساله نیست ـ

درس (۱۵) توجیه(۱) حرکت ماقبل روی را گویند اعم از فتحه یا ضمه یا کسره مثل سر و در و زر و مانند قاُم و دُم و سُم و مثال دل و گل و مشکل ـ مخفی نیست که آنچه در تعریف توجیه گفته آمد صدق بر کسرهٔ یاء در مثل مایل و زایل از حرکت دخیل میکند و بر حسب ظاهر این ایراد وارد است ولی بنظر دقیق فرق آن معلوم خواهد بود ـ یکی از اساتید میگوید حرکت دخیل را در قوافی موصله اشباع خوانند و در مقیده توجیه نامند (درست تدبر نما) و رعایت تکرار توجیه در قوافی واجب است و اختلافش جایز نیست مگر در وقتی که روی متحرک شود بسبب حرف وصل اینمطلب را درست

(۱) توجیه در لغت گردانیدن روی بسوی چیزی ـ

باید ملتفت شد میگویم لفظ بنگر و توانگر با صابر قافیه نیست زیرا
که حرکت ما قبل روی مختلف است ولکن هرگاه روی متحرک شد
قافیه هست و درست خواهد بود سعدی فرموده

ای نفس اگر بدیده تحقیق بنگری
درویشی اختیار کنی بر توانگری
تسلیم شو گر اهل تمیزی که عارفان
بردند گنج عافیت از کنج صابری

کذلک دل و عاقل را با صیقل هرگاه روی متحرک شود میتوان
آورد چنانکه حضرت شیخ بزرگوار فرموده

دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی
زنهار بد مکن که نکرده است عاقلی
گر من سخن درست بگویم تو نشنوی
بی جهد از آینه نبرد زنگ صیقلی

همچنین چنبر و مغفر و لنگر با عنصر قافیه نیست مگر روی را
متحرک نمایند چنانکه استاد سخن انوری در این قصیدهٔ

چنبری را با مشتری و عنصری و سامری قافیه فرموده مطلع اینست

ای مسلمانان فغان از جور چرخ چنبری
وز نفاق تیر و کید ماه و کین مشتری

درس (۱۶) مجری[1] حرکت روی است چنانکه در این شعر است

من ای زاهد از آن ورزم طریق می پرستی را
که سوزد آتش مستی خس و خاشاک هستی را

درس (۱۷) نفاذ[2] عبارت است از حرکت وصل
شاعری گفته

تو کمان کشیده و در کمین که ز قید جان برهانیم
بمراد دل برسی اگر بمراد دل برسانیم

راء حرف روی است و یاء حرف وصل در اینجا متحرک شده
زیرا که حرف خروج که میم است با و پیوسته و بدان که
حرکت خروج و مزید را هم نفاذ میگویند مانند این شعر از شاعریست

(۱) مجری بالفتح در لغت بمعنی رهگذر است و محل رفتن (۲) نفاذ در لغت بمعنی روا گشتن فرمان است
مناسباتی که برای مجری و نفاذ در اصطلاح بیان کرده اند قابل توجه نیست فقط اسم اند برای حرکات کو

تاکی بخون دیده و دل پرو ریشان

ازره برون روند و بره آوریشان

میم و شین که خروج و مزید است متحرک شده اند و این حرکت را نفاذ نیز گفته اند — و باید بدانی که نفاذ مطلقا در قوافی لازم و واجب است —

درس (۱۸) در بیان انواع[1] قافیه با اوصاف و القاب آن

در این باب اهل این فن تحقیقات بسیار کرده اند و من بزبانی ساده و موجز بیان میکنم —

بدانکه قافیه بر دو نوع است مقیّد و مطلق بتفصیل ذیل —

امّا مقیّد[2] آنست که روی ساکن باشد و حرف وصل هم بدو پیوسته نباشد مانند سرور و دلبر و کار و دلدار

امّا مطلق[3] آنست که حرف وصل بدو پیوسته باشد مانند دلبرم

(۱) تردید در انواع و اوصاف و القاب بجهة این است که قوافی مقید را هر کس بلفظی گفته — (۲) مقیّد در بند شده است گویا روی ساکن بسته بما قبل خود شده — (۳) مطلق رها شده است گویا روی متحرک از بند رها گردیده —

وکارم و نظایر آنها

امّا آنکه مقید است و از حروف قافیه حرفی دیگر ندارد آنرا مقید مجرّد خوانند مثال همانکه گفتیم سرور و کار و غیر ذلک نظیر آن — و اگر آن مقیّد حرف دیگر داشته باشد بآن حرفش نسبت کنند مثلاً گویند مقیّد بردف یا بقید و قس علی هذا —

و امّا آنکه مطلق است اگر همین حرف وصل تنها داشته باشد آن را مطلق مجرّد گویند مانند دلبرم که سابق مثال زدم و یا مانند دلبری و سروری — و اگر حرفی دیگر از حروف قافیه نیز داشته باشد بدان حرف او را نسبت کنند مثلاً گویند مطلق بقید یا مطلق بردف یا بخروج یا بمزید یا بنایره

درس (۱۹) در اوصاف روی و القاب قافیه

آنچه بشمار آمده از روی حساب سی قسم است شش لقب باعتبار اوصاف روی مقید و بیست و چهار لقب باعتبار اوصاف روی مطلق بیان آنها با امثله ذکر میشود

امّا شش لقب باعتبار اوصاف روی مقیّد این است

مقیّد مجرّد مثل من و تن

مقیّد بتاسیس مثل ثاقب وحاسب

مقیّد بتاسیس و دخیل مثل ثاقب و مناقب

مقیّد بردف مفرد مثل جان وروان

مقیّد بردف مرکّب مثل گداخت وتاخت

مقیّد بحرف قید مثل صبر وابر

اما مبیت وچهار لقب باعتبار اوصاف وی مطلق

مطلق مجرّد مثل منم وتنم

مطلق بتاسیس مثل ثاقبی وحاسبی

مطلق بتاسیس و دخیل مثل ثاقبی و مناقبی

مطلق بردف مفرد مثل جانم وروانم

مطلق بردف مرکب مثل گداختم وتاختم

مطلق بحرف قید مثل صبری وابری

مطلق بخروج مجرّد مثل بریم ودریم

مطلق بتاسیس باخروج مثل صاحبیم وحاسبیم

مطلق بتاسیس و دخیل باخروج مثل عاصبیم وناصبیم

نمبر (۵)

مطلق بردف مفرد باخروج مثل جانیم وروانیم

مطلق بردف مرّکب باخروج مثل گداختیم وتاختیم

مطلق بحرف قید باخروج مثل باصبریم وبرابریم

مطلق بخروج و مزید مجرّد مثل گفتیمش وسفتیمش

مطلق بتاسیس باخروج و مزید مثل صاحبیمش وحاسبیمش

مطلق بتاسیس و دخیل باخروج و مزید مثل عاصبیمش وناصبیمش

مطلق بردف مفرد باخروج و مزید مثل جانیمش وروانیمش

مطلق بحرف قید باخروج و مزید مثل درصبریمش وبرابریمش

مطلق بردف مرکّب باخروج و مزید مثل گداختیمش ونواختیمش

مطلق بخروج و مزید بانایره مجرّد مثل برمیشا[1] وآورمیشا

مطلق بتاسیس و دخیل باخروج و مزید و نایره مجرّد مثل عاصبینمشا[2] وناصبینمشا

مطلق بتاسیس و دخیل باخروج و مزید و نایره مرکّب مثل عاصبینمشان وناصبینمشان

مطلق بردف مفرد باخروج و مزید و نایره مثل دانیمشا[3] وخوانیمشا

(۱) الف برمیشا وآورمیشا همچنین الف عاصبینمشا وناصبینمشا

ایضا الف دانیمشا وخوانیمشا در این امثله که نایره است الف زایده میباشد

مطلق بردف مرکب باخروج ومزید ونایره مثل تاختیمشان وساختیمشان
مطلق بحرف قید باخروج ومزید ونایره مثل بردمیشان وخوردمیشان

درس (۲۰) (در حدود قافیه)

شعر

متکاوس[1] بود آنکه متراکب دیگر … متدارک متواتر مترادف بشمر

متکاوس قافیه ایست که بعد از حرف اول ساکن تا برسد بحرف ساکن آخر چهار حرف متحرّک درمیان باشد (بعبارهٔ آخری) قافیه ایست که چهار حرف متحرّک باشد ویکحرف آخر ساکن مثل شکنمش وبزنمش واین بواسطه ثقل در اشعار فارسی بسیار کم است در عروض گفته شد که این کلمه را فاصله کبری میگویند

متراکب[2] — قافیه ایست که از ساکنی که در آخر است تا اول ساکنی که پیش از آن ساکن است سه متحرّک واسطه باشد (بعبارهٔ سهل تر) قافیه ایست که سه حرف متحرّک باهم جمع گردند

(۱) تکاوس در لغت بمعنی انبوهی است (۲) تراکب در لغت بمعنی برهم نشستن است

مانند شکند وفکند واین را در عروض گفتیم فاصله صغری خوانند در اشعار فارسی بسیار است

متدارک[1] — قافیه ایست که از ساکنی که در آخر است تا اول ساکنی که پیشتر است دو متحرک فاصله باشد (بعبارهٔ ساده) قافیه ایست که دو حرف متحرک باشد ویک ساکن مثل زند وکند واین را در عروض وتد مجموع مینامند

متواتر[2] — آنست که درمیان حرف ساکن آخر وحرف ساکن پیش از آن یکحرف متحرّک باشد مانند مارا ویارا وکردی بعبارهٔ دیگر متحرّکی است که در دو طرفش حرف ساکن باشد

مترادف[3] — قافیه ایست که دو حرف ساکن پیاپی باشد مانند دلدار ویار وایشان وجانان

درس (۲۱) (در بیان عیوب قافیه)

عیوب قافیه بر دو قسم است ملقّبه وغیر ملقّبه

(۱) تدارک در لغت بمعنی دریافتن است - (۲) تواتر در لغت بمعنی پیاپی شدن است (۳) ترادف در لغت نیز پیاپی شدن است

عیوب ملقّبه چهار است چنانکه شاعری در این بیت آورده

بنزد عجم عیب چهار است و آنها سناد است و اقوا و اکفا و ایطا

سناد[1] — اختلاف ردف است خواه اصلی باشد یا زاید چون اختلاف زندگانی و نشینی و اختلاف قدر و صبر شعرای عرب اجتماع واو و یاء در ردف اصلی (که آنرا ردف مفرد نیز گویند) جایز دانند چون عنود و شهود را با عمید و شهید قافیه نمایند—

اقواء[2] — اختلاف حرکت ما قبل ردف اصلی و ردف زاید میباشد که آنرا حذو[3] گویند مانند حرکت سور[4] و جور[5] و بخت[6] و دخت[7] — همچنین اختلاف حرکت ما قبل روی ساکن که آنرا توجیه خوانند مانند پُر[8] و سَر[9] و این اختلاف را اصلا روا نمیدارند مگر اینکه روی ساکن موصول گردد و سابقاً در معنی توجیه[10] مذکور

(1) سِناد بکسر سین در لغت بمعنی اختلاف است — (2) اقواء در لغت نیازمند و درویش گردیدن است — (3) حذو سابقاً بیانش گذشت — (4) سور بضم سین مهمله — (5) جور بفتح جیم است — (6) بخت بفتح اول (7) دخت بضم اول — (8) پُر بضم اول (9) و سر بفتح — (10) توجیه معنیش سابقاً گذشت

داشتم و استشهاد بشعر شیخ سعدی و انوری علیهما الرّحمه نمودم پس پر و سر قافیه نیست مگر اینکه متحرّک شود پُرم و سرم قافیه تواند بود

اکفاء[1] — اختلاف حرف روی است یعنی حرفهائی که که در مخرج نزدیک باشند مثل صلاح و پناه و مانند حرف عربی با عجمی چون شک و سگ و مثل چپ و طرب و مانند خواجه و پاچه و نحو ذلک —

ایطاء[2] — بر دو قسم است خفی و جلی امّا ایطاء خفی آنست که تکرار آن ظاهر نباشد مانند دانا و بینا و آب و گلاب و کوهسار و شاخسار و نظیر اینها — امّا ایطاء جلی که بعضی آنرا شایگان هم گفته اند و بعضی شایگان را عیبی دیگر دانسته که ذکر آن خواهد آمد (خلاصه) ایطاء جلی آنست که تکرار آن ظاهر و بیّن باشد مانند جانا و یارا و صفات و کاینات و دردمند و حاجتمند و افسونگر و ستمگر و زرین و سیمین و خندان و گریان و این عیب در اشعار ممنوع است مگر بعضی گفته اند

(1) اکفاء در لغت برگردانیدن از اراده است — (2) ایطاء در لغت قدم بر قدم دیگر نهادن است

در قصیده که زیاده از چهل بیت باشد دو یا سه جایز است و در غزل
یک ایطاء شاید بتوان آورد ولی اگر نیاورند بهتر است و در
صورت وقوع باید از هم خیلی دور باشند اقلاً هفت بیت فاصله باشد
شایگان ــــ سابقاً گفتم که بعضی آنرا عبارت از قافیهٔ دانند
که مشتمل بر ایطاء جلی باشد برخی میگویند شایگان قافیه ایست
که الف و نون جمع در آن مستعمل باشد مانند یاران و دوستان
یا اینکه یاء و نون جمع در آن باشد مثل مؤمنین و مسلمین و الف
و نون فاعل مثل درخشان و تابان و الف و تاء جمع مثل صفات و مشکلات
که سابقاً در ایطاء مذکور شد ــ و باید دانست که اگر شایگان یا ایطاء آورده
شود بهتر آنست که عذر بخواهند چنانکه استاد ناالاجل در غزلی
سیمین و مشکین و نگارین را باهم قافیه فرموده و در آخر عذر خواسته
باین طور

ایطاء قوافی را اگر خورده کسی گیرد   گو بگذر از این معنی بنگر بصفا متنیش

درس (٢٢) (در عیوب غیر ملقّبه است)

عیوب ملقّبه چهار بود و ذکر آنها شد ــ امّا عیوب غیر ملقّبهٔ قافیه را

اساتید بسیار ذکر کرده اند که میتوان بعض از آنها را عیب ندانست
و من از آنها چشم پوشیده آنچه در عیب بودنش اتفاقی است میگویم
(ازجمله) آوردن قافیه معمولی است اگرچه این را هم بعضی گویند
یکی در غزلی عیب نیست بهر حال قافیه معمولی آنست که لفظی را که جزو
کلمه نباشد با وترکیب کنند و قافیه سازند مثلاً آخر سند را با
برد قافیه نمایند یا بند را با کند و نعیم را با زدیم ــ
ازجمله عیوب غیر ملقّبه تحریف کلمه است دیو را با سیو قافیه
نمایند (مراد از سیو سیب باشد) درصورتی که اشارت
بعیب آن کنند ممکن است ــ ازجمله اختلاف روی است
که یکی ظاهر باشد و یکی مخفی مثل لفظ ده را با دوده قافیه کنند
در اوّل ظهور دارد و در آخر خفا ــ ازجمله آنکه روی در
یکی ساکن باشد و در دیگری متحرّک بود مانند

صلاح کار کجا و من خراب کجا   ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا

درس (٢٣)

سابقاً وعده کردیم که بیان واو و یاء معروف و
مجهول را بنمائیم چو که اکثر شعرا یعنی اساتید معروف را با مجهول

قافیه نمی نمایند مثلاً دود را که واو معروف با رود که واوش مجهول
یا مثل شیرخوردنی که یاء آن معروف است با شیر درنده که یاء
آن مجهول است قافیه نباید کرد و این یاء معروف و مجهول علامتی
ندارد که از یکدیگر بتوان تمیز داد مگر اینکه بطور سماع است در کتب
بعض لغات قید معروف یا مجهول بودن واو و یا را مینمایند.
لی بعضی گویند یاء مجهول بدان ماند که گویا در اصل الف بوده یعنی
در تلفظ چنان ادا کنند که اشمامی از الف داشته باشد یا اینست
که مجهول را با کلمات عربی که اماله شده باشد قافیه میکنند مثلاً
حجیب را که اماله حجاب است انوری با شکیب آورده

تا ماه رویم از من رخ در حجیب دارد
نی دیده خواب دارد نی دل شکیب دارد

درس (۲۴) در اینجا لازم آمد که مجملی از دال و ذال هم
سخنی گفته شود اساتید سخن دال با ذال هرگز قافیه نمیکنند و اگر
احیاناً واقع شود عذر میخواهند و قاعده برای شناختن دال
و ذال قرار داده اند چنانکه در این شعر مرقوم است

آنانکه بفارسی سخن میرانند	در معرض دال ذال را ننشانند
ما قبل وی ار ساکن جز وای[1] بود	دال است وگرنه ذال معجم خوانند

بنا براین قاعده لفظ بود و نمود و گشود و شنید و دید و رسید
و نظیر اینها که قبل از آن واو و یاء ساکن است ذال معجمه است
همچنین مثل شود و زید که قبل از آن واو و یاء متحرک است ذال
معجمه است — همچنین مانند خدا و جدا و لگد و نمد و بیند که
قبل از آن حرف متحرک غیر از وای میباشد نیز ذال معجمه است
اما آنکه قبل از آن حرف ساکن غیر از واو و الف و یا باشد
مثل بند و سرد و دزد دال مهمله است گفتم که شعرا اکثر این رعایت
را کرده اند البته دیده شیخ سعدی در غزلی قافیه را تمام ذال
معجمه آورده

اگر خدای نباشد ز بندهٔ خوشنود
شفاعت همه پیغمبران ندارد سود

همچنین شفتالود و آلود و فرمود و نمود را قافیه نموده در جائی

(۱) وای مراد واو و الف و یاء است

دیگر باد و یاد و فرهاد و داد را که همه ذال معجمه میباشند
قافیه نموده حتی اینکه یاد را با العیاذ قافیه آورده نظر باینکه یاد
یاذ است بذال معجمه — و مولوی بود را با عوذ قافیه کرده چرا
که دال بود معجمه است بطریقی که مذکور داشتم — و انوری
در این رباعی که در مصراع اوّل گوید دستت بسخا چون ید
بیضا بنمود در مصرع آخر گوید گو قافیه دال شو زهی عالم جود
پس امثال جود و سجود و مقصود و عنود و نحو ذلک کلمات عربیه
همه دال مهمله خواهند بود — شیخ سعدی علیه الرّحمه این غزل
را همه بدال مهمله آورده

کرم مرد بجود است و کرامت بسجود

هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود

همچنین خدود و قدود و مقصود و ثمود را قافیه نموده در غزلی دیگر
مطرب مجلس بساز زمزمه عود تا آخر غزل چون قافیه عربی است
همه دال مهمله اند —
جمعی دیگر از شعرای غیر استاد دال و ذال را قافیه کرده اند و ملتفت

این عیب نبوده پاره از اساتید ملتفت بوده ولی اعتنا نکرده
مثل مولانا عبد الرّحمن جامی که گوید —

چیست میدانی صدای چنگ و عود

انت حسبی انت کافی یا ودود

هست بی صورت جناب قدس عشق

لیک در هر صورتی خود را نمود

درس (۲۵) در یاء معروف و مجهول است

باید بدانیم وقوع یاء در قافیه چگونه باید باشد تفصیل آن در
بسیار از کتب ادبیّه و لغت نگاشته آمده مجملی در اینجا برای
بصیرت بیان میشود (مراد ما یاء در آخر کلمه است)
یاء بر دو قسم است معروف و مجهول
معروف را نیز اقسامی ذکر کرده اند بدین تفصیل
یاء نسبت مثل حجازی و شیرازی و کابلی
یاء خطاب تو هنوز طفلی چرا چنین میکنی چگونه بنویسی
یاء مصدری تری تازگی بینوائی دلبری

یاءِ متکلّم استادی مخدومی اعتمادی قبله‌گاهی ونحوها
یاآت دیگر نیز هست که در حکم نسبت وخطاب ومصدر است
ذکر آنها موجب اطناب است

امّا یاءِ مجهول نیز اقسامی دارد بدین تفصیل
یاءِ وحدت که معنی یکی دهد مثل پادشاهی وگدائی یعنی یک پادشاه
ویک گدا ومثل اسبی را دیدم یعنی یک اسب
یاءِ تنکیر در همه دیر مغان نیست چو من شیدائی این یاء
با یاءِ وحدت خیلی شبیه اند در حقیقت هر دو نکره محسوب میشوند
یاءِ شرط وجزاء مثل اگر دوست بودی نبودی مرا غم
یاءِ استمرار مالی اندوخته نکردی که فردا بکارش آید
یاءِ اضافت جای او پای من خوی تو روی خوب
یاءِ زایده آنست که اگر از کلمهٔ دور شود نقصی وارد نیاید مثل خدا
وخدای پا وپای رو وروی مو وموی
مختصری از یاءآت بیان شد مقصود اینکه تمام یاءها را شاعر
با هم قافیه میتواند نماید بلا استثناء حتّی یاءِ جزء کلمه مثل

ماهی دریا وطوطی وفرش قالی ومانی نقاش ونحو ذلک با هر یائی
در قافیه بهم می پیوندد الّا یاءِ نکره که باید در غزل یا قصیده یا قطعه
یا رباعی یا مثنوی همه نکره باشد یعنی اگر یک یاءِ نکره در مطلع
آمد تا آخر باید نکره بوده باشد شیخ سعدی فرماید

ای زلف تو هر خمی کمندی — چشمت بکرشمه چشم بندی
مخرام بدین صفت مبادا — کز چشم بدت رسد گزندی

تا آخر تمام نکره است خواجه حافظ علیه الرّحمه فرموده
نقدها را بود آیا که عیاری گیرند
تا همه صومعه داران پی کاری گیرند
مصلحت دید من آنست که یاران همه کار
بگذارند وخم طرّهٔ یاری گیرند
خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی
گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند

درس (۲۶) (در بیان ردیف)

بدانکه ردیف عبارت است از کلمهٔ یا بیشتر که مستقل باشد در لفظ

وبعد از قافیه اصلی یک معنی تکرار یابد مثل کلمهٔ گیرند در غزل خواجه
که مرقوم شد و مثل شعر شاعری ـ

نکهت روی تو نسرین و سمن دارد ندارد

باغبان سروی چو قدت در چمن دارد ندارد

درس (۲۷) (در بیان حاجب)

حاجب کلمه ایست که پیش از قافیه اصلی یک معنی تکرار یابد
این اشعار مستحسن می شمارند و این گونه قافیه را محجوب می نامند
مثال از شاعریست که گفته

هرچند رسد هر نفس از یار غمی

باید نشود رنجه دل از یار دمی

واگر این حاجب در میان دو قافیه باشد در نهایت حسن خواهد
بود چنانکه امیر معزی در این رباعی آورده

ای شاه زمان بر آسمان داری تخت

سست است عدو تا تو کمان داری سخت

حمله سبک آری و گران داری رخت

پیری تو بتدبیر و جوان داری بخت

درس (۲۸) واجب است که در اشعار دارای ردیف
مواظبت شود که ردیف مختلف نشود که اگر مختلف گردد عیب
خواهد بود مگر عذری بخواهند اما اگر اختلاف متن و ظاهر باشد
عذر مسموع نخواهد بود بعضی استشهاد نموده اند بقصیدهٔ که
کمال الدین اسمعیل گفته ـ سپیده دم که نسیم بهاری آید
تا آنکه گفته زبهر حال زماضی شدم بمستقبل آنگاه ردیف را
می آید آورده بنظر این بنده خوش آیند نیست

درس (۲۹) شعر مشتمل بر قافیه را مقفا گویند و شعر مشتمل
بر قافیه و ردیف را مقفای مردّف خوانند (مُردَّف بفتح
راء و تشدید دال است)

تمام شد آنچه مقصود ما بود از علم قافیه برای
مبتدیان بر سبیل ایجاز و
اختصار
الحمد لله تعالی باختتامه

بسمه تبارک وتعالی

فن سیم از کتاب در علم بدیع

درس (۱) علم بدیع عبارت است از معرفت قوانینی که از آن فصاحت تراکیب کلام را معلوم نمایند و تزیین دهند الفاظ را با یراد صنایع لفظیّه یا معنویّه

درس (۲) مقدّمة در تقسیم کلام گفته میشود

کلام بر دو قسم است نثر یا نظم امّا نثر بر سه قسم است مرجز و مسجع و عاری مرجز آنست که کلمات فقرتین اکثر جا ها هم وزن باشند در تقابل یکدیگر بدون رعایت سجع (مثال) فقیری سبب راحت وطرب میباشد و امیری جهة زحمت و تعب میگردد — مسجع آنست که فقرتین هم وزن نیستند امّا سجع دارد (مثال) پرده ناموس بندگانرا بگناه فاحش ندرد — و وظیفه روزی خواران بخطای منکر نبرد — عاری آنست که از شرایط مرجز و مسجع عاری باشد (مثال) خدا یتعالی را پرستش کن و آزار بکسی مرسان

درس (۳) نظم بر یازده قسم است بدین تفصیل غزل تشبیب قصیده قطعه رباعی فرد مثنوی ترجیع ترکیب مسمّط مستزاد

غزل[1] ——— ابیات چند بیست متحد الوزن والقافیه که مصرع[2] اوّل هم دارای همان قافیه باشد بیت اوّلرا مطلع نامند و شعر آخر را که تخلص شاعر در آنست مقطع خوانند و عدد ابیات غزل از پنج است الی سیزده —

تشبیب[3] — ذکر احوال ایّام شباب کردن وصفت معشوق را نمودن و از بهار یا خزان یا طلوع آفتاب یا غروب آن و تعریف شب را کردن بهر صورت اشعاریست که در ابتدای قصیده قبل از مدح

(۱) غزل در لغت سخنگوئی با زنان وعشقبازی را گویند — (۲) مصرع بدون الف و با الف هر دو درست است در لغت بمعنی یک تخته از در است چنانکه بیک لنگه در بسته و باز نمیشود باید دو تخته باشد شعر هم بیک مصرع تمام نیست مگر دو مصرع باشد پس مصرع که نصف از بیت است برای آنچه ذکر شد گفته اند — (۳) تشبیب در لغت بمعنی غزل گفتن یعنی صورت جمال معشوق و حال خود را از عشق گفتن و آغاز کردن از مقصود

ممدوح ذکر نمایند و تشبیب بدون قصیده ممکن نیست اگرچه یک شعر گریز باسم ممدوح زده شود و این تشبیب را که مقدمه قصیده است تغزّل هم میگویند۔

قصیده[1] - اشعاریست که هردو مصرع بیت اول با ابیات دیگر همه بریک قافیه باشند و در آن مدح یا ذم کسی باشد یا وعظ و نصیحت و در اوایل آن خواه تشبیب که آنرا تغزّل هم گویند باشد یا نباشد ابتدا بمدح شده باشد و حد معیّنی برای آن نیست از پانزده الی یکصد و بیست هم گفته اند۔

قطعه[2] — عبارت است از دو بیت یا سه یا چهار الی ده و بیست یا بیشتر که متّحد الوزن و القافیه بوده باشد و مصرع اول قافیه نداشته باشد گاهی هم ممکن است قافیه دار بود و در قطعه شعرا اکثر قصد مطلب معینی دارند که میخواهند اظهار آن مطلب را بنمایند۔

(1) قصیده در لغت بمعنی مغز سطبر و غلیظ است — (2) قطعه در لغت پاره از هر چیز را گویند و بکسر اول صحیح است —

رباعی — عبارت از دو بیتی است که متفق در وزن و قافیه باشد و مصرع سیم را شرط نیست که قافیه داشته باشد و اگر داشته باشد مستحسن است و بحر آن غالباً بحر هزج میباشد بروزن (لاحول ولاقوة الا بالله)

فرد[1] — مراد از یک بیت است خواه هردو مصراع قافیه داشته باشد خواه مصرع آخر

مثنوی[2] - ابیات متفق الوزن مختلف القوافی را گویند بهر بحری از بحور ممکن است هردو مصرعی دارای یک قسم از قافیه باشد و آنرا مزدوج نیز نامند

ترجیع[3] بند — اشعاریست که در بند بند علیحده گفته شود و هر بندی مشتمل بر پنج یا شش یا هفت بیت یا بیشتر ولی همه بندها متفق الوزن باشند و هر بندی یک شعر اجنبی آورده شود که آن

(1) فرد در لغت بمعنی تنهاست — (2) مثنوی منسوب بمثنّی بفتح میم و سکون ثاء مثلثه است معدول از اثنین اثنین که بفارسی دو دو گویند —
(3) ترجیع در لغت برگردانیدن است —

بیت حد فاصل میان هر بند باشد و آن شعر اجنبی تمام بریک نسق باید باشد

ترکیب بند - اشعاریست که در بند بند گفته شود مثل ترجیع بند و تعریفی که در ترجیع شد در ترکیب هم صادق خواهد بود بتمامه ولی فرقی که دارد اینست که شعر اجنبی که حد فاصل میان هر بند است بریک نسق نباشد بلکه هرکدام بمضمون علیحده و قافیه علیحده باشد

مسمّط[۱] — آنست که مصراعی چند گفته شود بریک قافیه خواه آن مصارع چهار باشد یا پنج یا شش الی ده مصرع ولی مصرع آخر بر قافیه دیگر بود باز شروع شود به بند دیگر مصارع آن بهر قافیه که مایل باشند بگویند امّا قافیه مصرع آخر بر سیاق قافیه مصرع آخر بند اوّل بوده باشد و ممکن هم هست که مصرع آخر بند بر سیاق سایر مصرعها باشد و حشی نباشد — و باید دانست که چهار مصراعی را مربع گویند و پنج مصرعی را مخمّس

(۱) مسمّط از تسمیط است و تسمیط در لغت بمعنی مروارید برشته کشیدن را گویند پس مسمط بصیغه مفعول در رشته کشیده شده است

همچنین مسدّس و مسبّع و مثمّن و متسّع و معشّر و اسم عام اینها همه مسمّط و لفظ مسمط اطلاق بر همه آنها میشود - حالا برای نموزج یک دو بند از مسمّطهای منوچهری در اینجا میآورم که درست معلوم گردد - این مسمّط را در خزانیه گفته است

خیزید و خز آرید که هنگام خزان است
باد خنک از جانب خوارزم وزان است
این برگ رزانست که بر شاخ رزان است
گوئی بمثل پیرهن رنگ رزان است
دهقان بتعجب سر انگشت گزان است
کاندر چمن و باغ نه گل ماند و نه گلنار

تمام بندها مصارع آخرشان قافیه راء میباشد (ایضا)

منوچهری فرماید

مهرگان آمد هان در بگشائیدش	اندر آرید و تواضع نمائیدش
از میان راه اندر بربائیدش	بنشانید و لب خورد بخائیدش
خوب دارید فراوان بستائیدش	هر زمان خدمت نحتی بفزائیدش

در بند دیگر از مسمّط فرموده

گنبد آبی و آن رنگ رخ آبی — گشته از گردش این چنبر دولابی
رخ آن چون رخ آن زاهد محرابی — بر رخش بر اثر سلبت سقلابی(۱)
یا چنان زرد یکی جامهٔ عنابی — پر ز پر خاسته زو چون پَر مرغابی

این مسمّط از قسمی است که مصارع آخر بندها هم بر یک نسق است و حشی نیست چنانکه خواندی و فهمیدی —

مستزاد(۲) — کلام موزونی است که پس از هر مصرعی یک پاره از مصرعی زیاد کنند که با خود مصرع ارتباط داشته باشد ولی در معنی آن مصرع محتاج بآن پاره نباشد (مثال)

در خواب جمال یار را میدیدم — (در عین صفا)
در گلشن وصل او گلی می چیدم — (بی خار جفا)
ناگاه خروس سحری بیدارم کرد — (گویا ز حسد)
ای کاش که بیدار نمیگردیدم — (تا روز جزا)

اگر قافیه آن پاره را موافق قافیه مصراع بیاورند حسن آن زیاده تر

(۱) سقلاب بفتح سین و لامی است از ترکستان که جامه‌های نیک بافند — (۲) مستزاد بضم اول در لغت زیاد کرده شده

خواهد بود (چنانکه استاد ونا الاجل آقای فرصة الدوله فرموده)

ای دریغا در جوانی کرد پیر این چرخ پیرم — (زار و نالان و ضریرم)
شد قلم جای عصا در کف ز دست جور تیرم — (جز عصا کو دستگیرم)
خود نه پیر سالخوردم گر بقامت همچو دالم — (خرد سالم خرد سالم)
گردش گردون دون در خرد سالی کرد پیرم — (شد کمان قد چو تیرم)
روزگاری شد که از کین روزگار کینه گستر — (این جفاجوی ستمگر)
چون اسیران هردم اندر بند غم دارد اسیرم — (از جفایش ناگزیرم)
از نفاقش گشته پشت از بار محنت چون هلالم — (بر دل از این غم ملالم)
وز جفایش گشته رخ از گرد غم همچون زریرم — (بخت وارون هیچ قیرم)
روزگارا چون ترا دانم که بس ناپایداری — (همچو سیل اندر گذاری)
زین سبب چون دیگران نی طالب جاه و سریرم — (نی پی مال کثیرم)
گر کسان را در سرا گسترده باشد فرش زیبا — (یا ستبرق یا که دیبا)
گو که اندر خانه باشد بوریا فرش و حصیرم — (یا زمین و خاک تیرم)
خواجه را گر جامه شد کمخا حریر و خز و اطلس — (بیش از آنش یا که زین پس)
گو بود گر باس در بر جای کمخای حریرم — (یا که بر جای حریرم)

محتشم را اگر ز حشمت شد نصیب از خوان رنگین (هم ز چرب و هم ز شیرین)
گو نباشد در جهان قسمت بجز نان و پنیرم (یا که نان نیم سیرم)
همچو منعم گو نباشد مر مرا صد گونه نعمت (لی ز مال و نی ز دولت)
داده نعمتها چو از فضل و هنر حی قدیرم (آن خداوند خبیرم)
هم بگاه نقش دلکش همچو مانی بی بدیلم (اندر این فن بی عدیلم)
هم بگاه فضل و دانش همچو اعشی بی نظیرم (در سخندانی شهیرم)
در نجوم و نحو ایدر همچو بوسهل و تمیمم (نیز حکمت را علیمم)
هم به نثر و نظم اکنون همچو وصاف و ظهیرم (شعر تازی را جریرم)
با چنین فضل و هنر باشد مرا تفضیل دیگر (کان بود از فضل برتر)
باشد آن تفضیل مداحی بدرگاه امیرم (آن شه گردون سریرم)
پیشوای دین امیر المؤمنین شاه ولایت (منبع جود و عنایت)
آنکه گردون پیش ایوان درش گوید قصیرم (عرش هم گوید حقیرم)
علت ایجاد امکان مخزن اسرار یزدان (مطلع انوار ایمان)
کافتاب از نور رای انورش گوید منیرم (هم ز رویش مستنیرم)
از پی تحریر هر حکمی که از وی گشته صادر (هم بباطن هم بظاهر)

تیر را فخر اینکه در دیوان او کمتر دبیرم (تا که بر چرخ مدیرم)
قنبرش را میسزد تا حکمت آموزد بلقمان (وین شگفتی نیست از آن)
هم عجب نی گر که گوید پیر هر روشن ضمیرم (کاملان را جمله پیرم)
پادشاها سرورا میرا اجها بنده نوازا (ای ز مدحت بی نیازا)
من که تا مدح تو گویم تو بزرگ و من حقیرم (تو غنی و من فقیرم)
من ذلیل و مستجیرت من مطیع و مستعینت (من فقیر و مستکینت)
تو معینم تو ظهیرم تو امیرم تو مجیرم (هم توئی نعم النصیرم)
این قصیده مطول است و تا آخر بهمین طور در قافیه متوافق است

درس (۴) اکنون برویم بر سر مطلب اصلی یعنی تقسیم صنایع بدایع و آن بر دو قسم است صنایع لفظیه و صنایع معنویه - صنائع لفظیه آن است که محاسن کلام در لفظ اشعار باشد و صنایع معنویه آنکه محاسن در معنی یافت شود اگرچه لفظ هم به تبعیت معنی دارای محسنات خواهد بود — بعض از بدیعیین معدودی از کلمات را از جمله صنایع شمرده و در کتب خود ذکر نموده اند و ما آنها را ترک کردیم و ترک آنها برای این بود که پاره از آنها

داخل در علم معانی است و برخی راجع بعلم بیان که از صنایع بدیعیه شمرده نمیشوند و بعض از آنها صنعتی است که در ضمن صنایعی که مذکور میگردد و خواهد آمد — عجب اینست که سلاست را مثلاً از صنایع شمرده اند یا شعری که خالی از تعقید باشد آنرا هم صنعتی دانند و حال اینکه اینمطلب واضح است که همه اشعار دنیا باید سلیس و خالی از تعقید باشد خلاصه شخص متتبّع البتّه ملتفت خواهد شد آنچه را که ذکر نمودیم و خواهد درک نمود —

امحال — شروع نمائیم در ذکر صنایع لفظیّه و معنویّه و آنها را اعمّ از لفظیّه یا معنویّه بترتیب حروف تهجی مینویسیم —

این مطلب — را هم باید دانست که بعض از صنایع لفظیه است که در عداد معنویّه ذکر کرده اند و بعضی را بالعکس و ما در ضمن ذکر و بیان آنها اشاره باین مطلب مینمائیم —

و بعض از صنایع هستند که میتوان آنها را لفظیّه دانست و هم معنویه یعنی شایسته هر دو صورت خواهد بود و از این معنی نیز در ضمن اشاره میرود و بالله التّوفیق

صنایع لفظیّه درس (۵)

ابدآع[1] — اختصاص بیک صنعت ندارد میتوان گفت که این صنعت سرآمد تمام صنایع است و آنرا سلامة الاختراع نیز نام نهاده اند و اختصاص بصنایع لفظیّه و معنویّه ندارد یعنی شامل هر دو میشود و آن چنانست که متکلم یا شاعر کلامی گوید یا شعری که در آن چندین صنعت از صنایع بدیعیّه باشد بسا به بیست یا کمتر دیده شده و گفتنش نیز دشوار است در آیات کتاب آلهی از این قبیل هست و این خود معجزه ایست از آن کتاب مجید مثال از قول خدای تعالی وَقِیلَ[2] یَا اَرْضُ ابْلَعِی مَاءَکِ وَیَا سَمَاءُ اَقْلِعِی وَغِیضَ الْمَاءُ وَقُضِیَ الْامرُ وَاسْتَوَتْ عَلَی الْجُودِیِّ وَقِیلَ بُعْداً لِلْقَوْمِ الظَّالِمِینَ گفته اند بیست و سه صنعت بدیع در این آیه مبارکه است در کتاب انوار الربیع

---

[1] ابدآع در لغت بمعنی طرز نو نهادن است و نو پدید آوردن

[2] وقیل الخ یعنی گفته شد ای زمین بلع کن آب خود را و ای آسمان باز بایست و فرو رفت آب و تمام شد کار و قرار گرفت آن کشتی بر کوه جودی و گفته شد دوری باد برای قوم ستمکاران —

تفصیل آن مذکور است مثال از شعر تازی —

بالغیث[1] واللیث ازری فی عطاء وسطی

فالغیث یبکی حیاً واللیث فی اجم

بیست و پنج صنعت در آنست مثال از شعر پارسی از شاعریست

خوش بود گر از وفا آن شوخم آید در کنار

در کنار آید نهد رسم جفا را بر کنار

در این بیت صنعت تجنیس و قلب و متضاد و رد العجز علی الصدر و عکس موجود است اگرچه شعرش لطفی ندارد امّا مثال را تمام آیست و این صنعت ابداع را در عداد لفظی و معنوی هر دو میتوان آورد (فافهم)

درس (۶) (اُسلوب الحکیم)

بعضی تعریف این صنعت را در قول بموجب نموده اند و آن سهوی است بیّن زیرا که قول بموجب رد کلام متکلّم است که معنی

[1] بالغیث الخ بباران و شیر طعنه میزند از سخاوت و حمله بردن پس باران گریه میکند بباریدن و شیر در نی زار است —

آن کلام را ابطال نماید امّا صنعت اسلوب الحکیم آنست که مخاطب حمل کلام متکلّم را بخلاف مراد متکلّم نماید متعمداً و اینهم اقسامی دارد اکتفا بیک مثل مینمایم مثال از نثر تازی (در کتاب مطوّل مسطور است) حجاج شخص فصیحی که قبعثری نام داشت و مخالف او بود گفت لاحملنّک علی الادهم — یعنی زنجیرت میکنم قبعثری جواب داد مثل الامیر حمل علی الادهم والاشهب — ادهم را بمعنی اسب گرفت باز حجاج گفت ویلک انّه حدید — یعنی مرادم از ادهم آهن است باز جواب داد لانّ یکون حدیدٌ خیراً مِن اَن یکون بلیداً حدید را اسب تندرو بخرج برداشت مثال از شعر پارسی استادی فرماید

گفت آری میبرم نامت زیاد	گفتمش باید بری نامم زیاد

درس (۷) اشتقاق - این صنعت را اقتضاب نیز خوانند و آن چنانست که کلماتی آورده شود که حروف آن در گفتار متقارب و متجانس بوده و بهتر آنست که از یک کلمه مشتق باشند — مثال از قول خدا تعالی —

فاقم[1] وجهک للدین القیم مثال دیگر یا[2] اسفا علی یوسف مثال از شعر پارسی سلمان ساوجی گوید

صفای صفوت رویت صفات گلستان دارد
هوای جنت کویت حیات جاودان دارد

اعتراض — این صنعت در حشو مرقوم میگردد مفصلاً

درس (۸) (اعنات)

این صنعت را لزوم ما لایلزم نیز خوانند و آن چنانست که چیزی را تکلف کنند که آن چیز وجودش لازم نباشد ولی وجود آن سخن تمام باشد مثل اینکه قبل از حرف ردیف حرفی را التزام نمایند مثل گلشن و جوشن که آنها با دامن و مسکن قافیه است ولی شین را برای آرایش سخن آرند مثال از قول خدای تعالی واما الیتیم فلاتقهر واما السائل فلاتنهر مثال از شعر پارسی

(۱) فاقم الخ یعنی پس بپا دار روی خود را بسوی دین راست — (۲) یا اسفا الخ یعنی ای اندوه من بر یوسف — (۳) فاما الیتیم الخ یعنی پس اما یتیم را قهر مکن و سائل را محروم منما —

رباعی

چون[1] عارض تو ماه نباشد روشن	مانند رخت گل نبود در گلشن
مژگانت همی گذر کند از جوشن	مانند سنان گیو در جنگ پشن

درس (۹) (التزام)

این صنعت را بعضی بالزوم ما لایلزم یکی دانسته اند ولی چنین نیست بلکه باصطلاح بدیعیون التزام آنست که ملتزم شوند که یک اسم یا دو اسم یا بیشتر در هر شعری بیاورند چنانچه شاعری در هر مصرعی لفظ نجد را ذکر نموده —

سقی[2] الله نجداً والسلام علی نجد	ویا حبذا نجد علی النای والبعد
نظرت[3] الی نجد وبغداد دونه	لعلی اری نجداً وهیهات من نجد

اگرچه این اشعار را شاهد برای صنعتی دیگر آورده اند ولی برای ما در اینجا نیز مثالی است و کاتبی در قصیدهٔ ملتزم شده که

(۱) چون عارض الخ این رباعی از چهار شاعر است عنصری فرخی عسجدی فردوسی —
(۲) سقی الله الخ یعنی سیراب کند خدا نجد را و تحیت بر نجد ای قوم چه قدر نیکوست نجد بر جدائی و دوری — (۳) نظرت الخ یعنی نگاه کردم بسوی نجد و حال اینکه بغداد فاصله بود و شاید ببینم نجد را و دور است نجد

اسم مشتری و حجرهٔ را در هر مصرعی بیاورد (این است)

مراغمی است شتر بارها بحجرهٔ تن   شتردلی نکنم غم کجا و حجره من

و چنانچه استادی فرصة الدوله در قصیدهٔ طراز را در هر شعری

ملتزم شده تا آخره

در این سرای سپنجی طراز هفت اقلیم   بود ممالک ایران بحکم رأی قویم

و له ایضاً در قصیدهٔ رکن را التزام داده

هیچ میدانی چه باشد معنی رکن رکین

جزء اعظم ز آفرینش در سما یا در زمین

درس (۱۰) (براعت[1] استهلال)

این صنعت چنان باشد که متکلّم در اوّل کلام چیزی گوید که مناسب مطالبی باشد که بعد ذکر میکند با لفاظ لطیف که صریح نباشد بلکه بطور اشاره که مخاطب بذوق سلیم بداند که بعد از آن متکلّم چه میخواهد بگوید و گفته اند که سوره مبارکه فاتحه که مطلع کلام مجید ربّانی است براعت استهلالی است برای آن کتاب

(۱) براعت بمعنی روشنی و فصاحت است -

آسمانی که مشتمل بر جمیع مقاصد است چنانچه در رب العالمین و الرحمن الرحیم اشارت بمعرفت الله و صفات الله است — و در مالک یوم الدین - معرفت معاد - و در ایاک نعبد - معرفت عبادت و در ایاک نستعین - علم انقیاد - و در اهدنا الصراط المستقیم علم سلوک - و در انعمت علیهم - معرفت و علم باخبار امم سالفه از سعادت کسانی که اطاعت کرده اند - و در غیر المغضوب الی آخر - معرفت بامی که مخالفت کرده شقاوت و عصیان نموده اند

مثال از شعر تازی

بشری[1] فقد انجز الاقبال ما وعدا   وکوکب المجد فی افق العلا صعدا

مثال از شعر فارسی خواجه حافظ شیرازی راست

افسر سلطان گل پیدا شد از طرف چمن

مقدمش یا رب مبارک باد بر سرو و سمن

اشارت بجلوس پادشاهی است

۴ اشارت بمولود کی است

(۱) بشری الخ یعنی مژده باد پس تحقیق وفا کرد اقبال آنچه را وعده داده بود و ستارهٔ بزرگواری در افق بلندی صعود کرد -

تبدیل - در صنعت عکس مرقوم خواهد شد -

درس (۱۱) (تجزیه)

آنست که شاعر اجزاء بیت را تجزیه کند در عرب بدو رویّه تجزیه میکنند مثلاً یکشعر را چهار جزء قرار میدهند که جزء اول و جزء سیم بیک رویّه باشد و جزء دویم و چهارم بیک رویّه تمام اشعار بهمین طور مثال - از شعر تازی

ورّیت فی کلمی[1] جزّیت من نسبی

ابدیت من حِکمی جلّیت من حسبی

امّا در عجم یک بیت را بچهار جزء قرار میدهند (آنرا چهار پاره نیز گویند) سه جزء آنرا بریک سجع میآورند در جزء چهارم مراعت قافیه را میکنند امینست که این صنعت را مسجّع خوانند و بعضی فرق میان تجزیه و مسجّع گذارده اند و تحقیقاتی دارند که در اینجا گنجایش ندارد و موجب اطالت است مثال از شعر پارسی خاقانی گوید

[1] ورّیت الخ یعنی توریه کردم در کلام خود تجزیه کردم از نسب خود م ظاهر ساختم از حکمتهای خویش را آشکار کردم حسب خود را -

می آفتاب زرفشان جام بلورش آسمان

مشرق کف ساقیش وان مغرب لب یار آمده

بربط چو عذرا مریمی کابستنی دارد همی

وز درد زادن هردمی با نالهٔ زار آمده

درس (۱۲) (تجنیس تام)

آنست که دو کلمه یا بیشتر آورده شود که در کتابت و قرائت مثل یکدیگر باشد امّا در معنی مختلف مثال از قول خدای تعالی

یکاد[1] سنا برقه یذهب بالابصار یقلب الله اللیّل و النّهار وانّ فی ذلک لعبرة لاولی الابصار مثال از شعر پارسی اهلی شیرازی در سحر حلال گوید -

نرگس افسون گرش آهو شده		مستی آهو برش آهو شده[2]

[1] یکاد الخ یعنی نزدیک میشود روشنی برق ابرها که ببرد و خیره کند چشمها را زیر و رو میکند خدا شب و روز را و بدرستی که در این تغییر و تبدیل هرآینه عبرتست از برای صاحبان بصیرت و عقل - ابصار اول جمع بصر است یعنی چشم - ابصار دویم جمع بصر بمعنی عقل است - آهوی[2] دویم بمعنی عیب است -

درس (۱۳) (تجنیس خط)

آنرا تجنیس مضارع نیز گویند و هم تجنیس مشابهه و بعض دیگر تجنیس مصحف خوانند و آن چنانست که دو لفظ آورده شود که در کتابت متشابه باشند ولی در لفظ مختلف مثال از شعر عربی نسبت بامیر المومنین علیه السلام میدهند که بمعویه نوشته — غَرَّکَ[1] عِزُّکَ فصار قصار ذلک فاخش فعلک فعلّک تُهدی بهذی — مثال از شعر پارسی اهلی گوید —

تا شنید این جان مسکین بوئی از آن زلف مشکین
تازه شد زان بوی مشکین داغها بر جان مسکین

درس (۱۴) (تجنیس زاید)

که آنرا مذیل نیز گویند و آن چنانست که دو کلمه متجانس بحروف و حرکت اتفاق داشته باشند ولی در آخر یکی از آنها حرفی زیاد باشد مثال از شعر تازی —

[1] غرک - یعنی فریب داده است ترا عزت تو پس گردید انجام این عزت تو ذلت و خواری تو پس بترس فعل بد خود را پس شاید هدایت کرده شوی بسبب آن خشیت و خوف

فیا یومها[1] لم من مناف منافق ‖ و یا لیلها کم من مواف موافق

مثال از شعر پارسی

بی موی توام ز مویه چون موی ‖ بی روی توام ز ناله چون نال

درس (۱۵) (تجنیس لفظ)

در انوار الربیع میگوید این صنعت دو لفظ متجانس اند در خط و لی مخالف است یکی دیگری را در حرفی امّا باهم در لفظ مشابهتی دارند مثل مناسبت ضاد و ظا و صاد و سین و نون و تنوین مثال از قول خدای تعالی وجوهٌ[2] یومئذ ناضره الی ربها ناظره (انتهی) مثال از شعر پارسی

خواندگار رای که افکنده صریر کلک تو
لرزه بر جان خداوندان دهیم و سریر

امّا بعض دیگر گوید تجنیس لفظ آنست که اتفاق در لفظ داشته

[1] فیا یومها - یعنی پس تعجب میکنم ای روز محبوبه چه بسیار در تو بود از شخصی که منافی و منافق بود و عجب میکنم ای شب محبوبه چه بسیار در تو بود از شخصی که روآورنده و موافقت کننده بود

[2] وجوه - یعنی رخساره هائی در آن روز قیامت تازه و خرّم است بسوی رحمت پروردگار خود نظر کننده است

باشند و اختلاف در کتابت مثل خوان و خان و خواب و خاب
و خور و خُرد و خواست و خاست مثال از شعر پارسی ـ

سنبل بر طُرّه ات بتاب است ‏ ‏ ‏ گل پیش رخت چو خار خوار است

درس (۱۶) تجنیس مذیل ـ درزاید گذشت

تجنیس مرکّب ـ آنست که دو لفظ متجانس یکی مفرد باشد دیگری مرکّب یا هر دو مرکب باشند و این بر سه قسم است قسمی مقرون که آنرا متشابه نیز گویند باینطور که در لفظ و خط متّفق باشند مثال از شعر تازی ـ

اذا[1] ملکٌ لم یکن ذاهبه ‏ ‏ ‏ فدعه فدولته ذاهبه

مثال از شعر پارسی از اهلی شیرازی ـ

خواجه در ابریشم و ما در گلیم ‏ ‏ ‏ عاقبت ای دل همه یکسر گلیم

قسم دوّیم را مفروق گویند که در لفظ متشابه امّا در خط مختلف باشند مثال از شعر تازی ـ

(۱) اذا ـ یعنی هرگاه پادشاهی نبوده باشد صاحب بخشش پس واگذار او را پس دولت او رونده است و زایل شونده

کلکم[1] قد اخذ الجام و لا جام لنا ‏ ‏ ‏ ما الذی ضرّ مدیر الجام لو جاملنا

مثال از شعر پارسی اهلی شیرازی گوید

ساقی از آن شیشه منصور دم ‏ ‏ ‏ در رگ و در ریشه من صور دم

قسم سیّم از تجنیس مرّکب را مرفو[2] خوانند و آن چنانست که یک لفظ آن مستقل باشد و لفظ دیگر مرفّو از کلمه دیگر مثال از شعر تازی

هتف[3] الصبح بالدجی فاسقینها ‏ ‏ ‏ خمرة تترک الحلیم سفیها
لست ادری من رقّة و صفاء ‏ ‏ ‏ هی فی کاسها ام الکاس فیها

مثال از شعر پارسی

از چه گاه غم نداری میل جام ‏ ‏ ‏ توسن غم را ز جامی کن لجام

درس (۱۶) (تجنیس مطرف)

(۱) کلکم قد ـ یعنی هریک از شما تحقیق گرفته است جام را و نیست جامی برای ما چه چیز است که ضرر برساند بدور آورنده جام را اگر نیکوئی کند و بدهد ما را ـ (۲) مرفو یعنی چسبانیده شده و پیوسته گردیده ـ (۳) هتف ـ یعنی خبر داد صبح بتاریکی یعنی بیا شامان مرا و آن تاریکی شراب را که میگذارد شخص بردبار را بی خرد و نادان من نیستم که بدانم از نازکی و لطافت جام و صفای شراب که آیا شراب در جام است یا جام در شراب

در انوار الرّبیع گوید این صنعت چنان است که یکحرف در اوّل یکی از آن دو لفظ زیاده باشد بخلاف مذیل که آن یکحرف در آخرش زیاد بود مثال از قول خدای تعالی والتفّت[1] السّاق بالسّاق الی ربّک یومئذ المساق امّا دیگران تجنیس مطرف را گویند آنست که دو لفظ متجانس بحروف متفق باشند مگر حرف آخر که مختلف مثل الخیر[2] معقودٌ بنواصی الخیل مثال از شعر پارسی باعتقاد صاحب انوار الرّبیع – استادنا الاجل فرصة الدّوله در غزلی فرموده

گرچه جان در طلب لعل تو فرسوده لی — دلم آسوده لبم تا بلب لعل تو سود

مثال باعتقاد دیگران یعنی قول ثانی

بر بجای طعام بود طعان — بر بجای شراب بود شرار

درس (۱۷) (تجنیس مکرّر)

آنست که دو لفظ از یک جنس پهلوی هم پیاورند و اگر از اوّل لفظ نخستین یک حرف یا دو حرف زیاد باشد روا بود مثال از نثر تازی

(۱) والتفّت – یعنی می پیچد ساق پا با ساق پا با سوی پروردگار تو است محل سوق و راندن

(۲) الخیر یعنی خوبی بسته و گره زده شده است به پیشانی اسبها –

النبیذ[1] بغیر النّغم غمٌّ وبغیر الدّسم سمٌّ مثال از شعر پارسی

اگرچه هست گلت را چو من هزار هزار — مرا بدست نیاید چو تو نگار نگار

ایضاً شاعری گوید

ای ز لعل آتشینت در دل گلنار نار — غیر دل بردن نداری ای بت بیکار کار

درس (۱۸) (تجنیس ناقص)

آنست که اتفاق در حروف داشته ولی در حرکات مختلف مثال از نثر تازی اللّهم[2] کما حسّنت خَلقی فحسّن خُلقی مثال از شعر پارسی سلمان ساوجی گوید

مهر جمالت مرا مُهر وفا می نهد — درد فراقت مرا در دِه جفا میدهد

درس (۱۹) (ترتیب)

آنست که اوصافی را ذکر کنند از برای موصوفی که آن اوصاف بترتیب خلقت طبیعت باشد قال الله تبارک و تعالی انّا[3] خلقناکم من تراب ثمّ من علقة ثمّ من مضغة ثمّ نخرجکم طفلاً ثمّ لتبلغوا اشدّکم ثمّ لتکونوا شیوخا

(۱) النبیذ – یعنی شراب بدون آواز غم و اندوه است و بدون چربی (یعنی کباب) سم و زهر است

(۲) اللّهم – یعنی خدایا چنانکه نیکو گردانیدی خلقت مرا پس نیکو گردان خوی مرا – (۳) انّا – یعنی بدرستی که ما آفریدیم شما را از خاک پس از خون بسته پس از گوشت خائیده پس بیرون میآوردیم شما را کودک پس از جهة اینکه برسید قوتها خود را پس برای اینکه بوده باشید پیران

مثال پارسی ناصر خسرو گوید

ساقی روز ازل نه جرعه بر خاک ریخت
تاک شد انگور شد می شد نصیب یار شد

درس (۲۰) (ترجیع)

این صنعت در مقدمه اوّل کتاب مرقوم شد و گذشت

ترصیع[1] — آنست که کلمات و الفاظ را در فقرهٔ اخری بهمان وزن و قافیه که در فقره اولی است بیاورند مثال از قول خدای تعالی إنّ[2] الابرار لفی نعیم و انّ الفجار لفی جحیم شعر طری گوید

ترصیع[3] ذکری بوصف فیه محترم   تصریع شعری بلطف منه منتظم

مثال شعر پارسی انوری گوید

ای منوّر بتو نجوم جمال   وی مقرر بتو رسوم کمال

(۱) ترصیع در لغت بمعنی ترکیب کردن است — (۲) انّ الابرار — یعنی بدرستیکه نیکوکاران هرآینه در نعمت اند و بدرستی که بدکاران هرآینه در دوزخ — (۳) ترصیع شعری — یعنی ترکیب نمودن جواهر یاد کردن وصفی است در آن ممدوح که احترام کرده شده و با قافیه آوردن شعر من بلطافتی است از آن ممدوح که برشته کشیده شده

درس (۲۱) (ترصیع مع التجنیس)

آن است که هر دو فقرات نظم یا نثر متفق الالفاظ باشند ولی مختلف المعانی مثال از شعر تازی شیخ شهاب الدّین سهروردی فرموده

اری[1] قدمی اراق دمی   فهان دمی فهاذ ندمی

مقصود ما از این مثال این است که هر مصرعی از آنرا شعری دانسته باشیم که هر مصرعی شاهد برای ترصیع مع التجنیس باشد ولی نظر باینکه دو مصرع را یک شعر محسوب داریم بطوری که قصد قائل آن بوده در اینصورت جناس ملفق خوانده میشود مثال از شعر پارسی مولوی فرموده

چون از او گشتی همه چیز از تو گشت   چون از او گشتی همه چیز از تو گشت

درس (۲۲) (ترکیب)

در مقدمه اوّل از کتاب مسطور گردید

تسبیغ در تشابه الاطراف مذکور خواهد شد

(۱) اری — یعنی می بینم قدم و پای خودم را که ریخت خون مرا پس خوار شد خون من پس آگاه باش ای پشیمانی من

تسجیع — آنرا سجع نیز گویند این صنعت بر سه قسم است اوّل سجع متوازی و آن چنانست که در آخر نثر یا نظم دو کلمه آورده شود که متفق در وزن و قافیه باشند از قول خدای تعالی فیها سُرُرٌ[1] مرفوعةٌ واکوابٌ موضوعةٌ مثال از شعر پارسی اهلی راست

زشوق روی تو دیدن بدرد و داغ خوشیم
زذوق کوی تو دامن ز ورد و باغ کشیم

دوّیم سجع مطرّف و آن چنانست که به روی[2] متفق باشند ولی بوزن مختلف مثال از قول خدای تعالی ما لکم لا ترجون لله وقارا[3] وقد خلقکم اطوارا مثال در شعر پارسی سلمان ساوجی گوید

ما بجدا تا خیال خال تو داریم — حال پریشان تر از خیال تو داریم

سیّم سجع متوازن و آن چنانست که دو کلمه در وزن متفق باشند و بس مثال از قول باریتعالی ونمارق[4] مصفوفة وزرابیّ مبثوثة

[1] سرر — یعنی تختهای بلند و کوزه های نهاده شده — [2] روی عبارت است از آخرین حرف اصلی در الفاظ متشابه الاواخر و متغایر المعانی — [3] یعنی چه چیز است برای شما که امید ندارید مر خدا را بزرگی و تعظیمی و بتحقیق که آفرید شما را طورهای مختلف — [4] یعنی و بالشهای بهم پیوسته و فرشهای گسترده

مثال از شعر پارسی اهلی شیرازی گوید

دمی ناله از داغ هجرت کشیم — گهی باده از جام وصلت چشیم

و بعضی قسم چهارمی برای سجع خیال کرده اند و آنرا سجع مرصّع خوانده اند ولی حق آنست این قسم از قبیل ترصیع است

درس (۲۳) (تشابه الاطراف)

آنرا تسبیغ نیز میگویند این صنعت چنانست که ناثر یا شاعر هر سجع و قافیه که در نثری یا نظمی آورد همانرا اعاده دهد در اوّل بیت بعد آن مثال از قول خدایتعالی وَعَدَ اللهُ[1] لا یخلف الله وعده ولکن اکثر النّاس لا یَعْلَمُونَ یَعْلَمون ظاهِراً مِنَ الحیوة الدّنیا در این مثال نظر سیت و آن اینست که اوّل در مقام نفی است و ثانی مثبت ابو نواس گوید

خزیمة[2] خیر بنی خازم — و خازم خیر بنی دارم

[1] وعد الله — یعنی وعده خداست خلاف نمیکند خدا وعده خود را ولکن بیشتر مردم نمیدانند میدانند ظاهر از زندگی پست را — [2] خزیمه — یعنی قبیله خزیمه بهترین قبیله بنی خازم هستند و خازم بهترین قبیله بنی دارم اند —

وداژم[1] خیر تمیم و ما مثل تمیمٌ فی بنی آدم

مثال از شعر پارسی استاد نا الاجل فرصة الدوله مسمطی در مدح
استاد خود گفته که از اول تا بآخر که قریب بیست بند است این
صنعت را داراست چند بند از آن نوشته میشود

دوباره باد بهار بباغ شد پی سپار
نسیمی از هر کنار شد آشکارا چو پار

بباغ شد پی سپار نسیمی از هر کنار
شد آشکارا چو پار نوائی از مرغزار

نوائی از مرغ زار بر آمد از مرغزار

بجای باران سحاب فشانده لولوی تر
بشاخهای شجر هزار ها نوحه گر

فشانده لولوی تر بشاخهای شجر
هزار ها نوحه گر به پیش گل تا سحر

به پیش گل تا سحر بشکوه از دست خار

چمن ز فر بهار بود چو خرّم بهشت
ز سبزه اطراف کشت شده است مینو سرشت

بود چو خرّم بهشت ز سبزه اطراف کشت
شده است مینو سرشت جهان ز اردی بهشت

جهان ز اردی بهشت کند بخلد افتخار

پر از شقایق شده است فراز تل و دمن
فراز تل و دمن بود چو کان یمن

(1) وداژم — ودارم بهترین قبیله تمیم اند و نیست مثل تمیم در بنی آدم —

بود چو کان یمن ز لاله صحن چمن
ز لاله صحن چمن بگونه چون بهرمن

بگونه چون بهرمن[1] ببو چو مشک تتار

شکوفه در بوستان بشاخها بر دمید
گشود چشم امید که تا گل آید پدید

بشاخها بر دمید گشود چشم امید
که تا گل آید پدید نمود چشمان سپید

نمود چشمان سپید تو گوئی از انتظار

نگر بسنبل که چون بزلف داده است تاب
بر آن فشانده گلاب ز قطرهای سحاب

بزلف داده است تاب بر آن فشانده گلاب
ز قطرهای سحاب همی کند اضطراب

همی کند اضطراب چو عاشقی بی قرار

بدست نرگس قدح ستاده برپای مست
از آنکه شد می پرست نداد ساغر ز دست

ستاده برپای مست از آنکه شد می پرست
نداد ساغر ز دست نه یکدم از پا نشست

نه یکدم از پا نشست که دارد از خمار

چو مطربی کان ز شوق سرود خواند گزاف
بدور گل زندواف همی نماید طواف

سرود خواند گزاف بدور گل زندواف[2]
همی نماید طواف بجویبار آب صاف

بجویبار آب صاف چو رای شیخ کبار

(1) بهرمن یاقوت است — (2) زندواف بلبل است

جناب شیخ مفید معین شرع مبین ‌‌ معین شرع مبین بزهد وتقوی و دین

بزهد و تقوی و دین کش نباشد قرین ‌‌ کش نباشد قرین زاهل روی زمین

زاهل روی زمین حقش نمود اختیار

درس (۲۴) (تشریع[1])

این صنعت چنان است که شاعر بیتی گوید بحری از بحور که هرگاه جزئی از اجزاء دو مصرع آنرا حذف نمایند باز شعری باشد بحری دیگر یا اینکه جزئی از اجزاء مصراع آخر را حذف کنند پس مصرع اوّل با آنچه باقی مانده مصرعی گردد مثال از شعر تازی

نشوان مِن خمر الصّبی فکانّه ‌‌ غصن یمیل مع الصّبا مرتاحا

(بحذف اجزاء آخر دو مصراع این طور می شود)

نشوان[2] من خمر الصّبی ‌‌ غصن یمیل مع الصبا

مثال دوّیم قول حریری است

تشریع[1] - در لغت پهان کردن راه دیگر بآب آوردن شتران -

نشوان[2] - یعنی مست است از شراب عشق پس گویا شاخه ایست که حرکت میکند با باد سحرگاهی -

یاخاطب[1] الدنیا الدّنیه انّها ‌‌ شرک الرّدی و قراره الاکدار

دارمتی ما اضحکت فی یومها ‌‌ ابکت غداً تبّاً لها من دار

(بحذف دو جزء آخر دو مصراع آخر اینطور میشود)

یاخاطب الدّنیا الدّنیه انّها شرک الرّدی

دارمتی ما اضحکت فی یومها ابکت غدا

مثال از شعر پارسی استادی الاجل فرصة الدّوله هر دو قسم را فرموده مثال از برای قسم اوّل

ساقیا فصل بهار و موسم گل وقت بستان

جام می ده تا بکی داری تعلّل پیش مستان

(بحذف اجزاء آخر دو مصراع اینطور می شود)

ساقیا فصل بهار و موسم گل ‌‌ جام می ده تا بکی داری تعلّل

مثال از برای قسم دوّیم

یاخاطب[1] - یعنی ای طلب کننده دنیای پست بدرستیکه این دنیا دام هلاکت و جای کدورتهاست سرائی که هرگاه بخنداند در روزی بگریاند فردای آنروز هلاکت و زیان باد او را از سرا بودن یا تف برآن باد -

بخوردن چرا در تلاشی — تو ای جان مخور انقدر پُر

دریغ است کافتی بلاشی — چو حیوان مکن اشکم آخور

(بحذف دو جزء آخر دو مصراع آخر ابیات انیطور می شود)

بخوردن چرا در تلاشی تو ای جان

دریغ است کافتی بلاشی چو حیوان

درس (۲۵) (تصحیف[1])

که آنرا مصحف هم میگویند این صنعت چنانست که الفاظی آورده شود که بتغییر نقاط و بحرکات معانی دیگر از آن مفهوم گردد بطوری که حاجت بتکلف نباشد و در استخراج آن ذوق سلیم معطل نماند

مثال از شعر تازی رشید الدین وطواط گوید

یا حامل[2] القران انت الصّابر — انت المحبّ والفتیٰ الفاخر

(۱) تصحیف در لغت بمعنی خطای در نوشته است — (۲) یاحامل — یعنی ای بردارنده قرآن توصبر کننده و تو دوستی و جوان فخر کننده اگر حامل را جاهل و صابر ضائر و محب را مُخب و فاخر را فاجر بخوانند معنی این است ای جاهل قران تو ضرر رساننده و بسیار فریب دهندهٔ جوان فاجری هستی

مثال از شعر پارسی هم رشید الدین از شاعری نقل کند

تاج دولت ای جهان بی نظیر — از تو عاقل تنباشد هیچ پیر

(درس ۲۶)

تصدیر[1] — در بیان ردّ العجز علی الصّدر مرقوم میگردد

تضمین[2] مزدوج[3] — آنست که متکلّم یا شاعر بعد از مراعات حدود اسجاع و قوافی در اثناء کلام دو لفظ مزدوج بیاورد از جهة آرایش سخن مثال از قول خدای تعالی وَجِئْتُكَ[4] مِن سَبَاٍ بِنَبَاٍ یقین مثال استادی در تاریخی فرموده است

یازده روز از صفر بگذشت کازدار سپنجی

بار بست و خویش رست و برد دست و از جهان شد

(درس ۲۷)

تعدید[5] — در سیاقة الاعداد مذکور خواهد شد

(۱) تصدیر — در لغت باز گردانیدن و در گذشتن — (۲) تضمین در لغت پذیرانیدن و تاوان دادن است — (۳) مزدوج در لغت یعنی هم قرین — (۴) وجئتک من سباء — یعنی آوردم تورا از شهر سبا با خبر یقینی — (۵) تعدید در لغت بمعنی مال بسیار جمع کردن است

تکرار — که آنرا تکریر نیز خوانند و مکرر هم گویند این صنعت چنانست که کلمه را مکرر کنند یا بیشتر از دو بار برای نکته و آن نکته یا تاکید راست یا تعظیم یا انذار یا تنبیه یا تهویل و غیر ذلک مثال از قول خدای تعالی کلا[1] سوف تعلمون کلا سوف تعلمون

مثال از شعر تازی شاعری گفته

وهیهات هیهات العقیق و اهله[2] — وهیهات خلّ بالعقیق نواصله

مثال از شعر پارسی عسجدی گوید

باران قطره قطره همی بارم ابروار — هر روز خیره خیره ازین چشم سیل بار

درس (۲۸) (تنسیق الصفات)

آنرا حسن النسق نیز خوانند و آن چنانست که از برای شیئی صفات متوالیه ذکر کنند مثال از قول خدای تعالی هو الله[3] الذی لا اله الا هو الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر

[1] کلا سوف — یعنی حاشا زود باشد پس حاشا زود باشد بدانید — [2] وهیهات — دور است دور است صحرای عقیق و اهل آن عقیق و دور است دوستی که در عقیق مواصلت کردیم او را

[3] هو الله — یعنی اوست خدای آنچنانی که نیست خدای بر حق مگر او پادشاه پاکیزه سالم امین گرداننده صاحب عظمت و ارجمند و بسیار تلافی کننده بزرگ —

مثال از شعر پارسی قاآنی شیرازی گوید

بگردون تیره ابری بامدادان برشد از دریا
جواهر خیز و گوهر بیز و گوهر ریز و گوهر زا

درس (۲۹) (توزیع[1])

این صنعت چنانست که متکلم وزع نماید حرفی از حروف تهجی را در هر کلمه یعنی ملتزم شود که حرف معینی را در هر کلمه بیاورد مثال از قول خدای تعالی اگرچه بغیر قصد فرموده است کی نسبحک[2] کثیرا و نذکرک کثیرا انک کنت بنا بصیرا کاف ملزوم در کلماتست مثال از شعر تازی میم را ملتزم است

محمد[3] المجتبی المحبو من ملک — بما یکرم من مجد و من نعم

ایضا در این شعر عین را التزام نموده است

علی العفاة[4] جمیعاً وزعوا انعما — فعاد اعوزهم بالعز والعظم

[1] توزیع — در لغت پراگنده کردن است — [2] کی نسبحک — یعنی از جهت اینکه تسبیح و تنزیه کنیم ترا بسیار بدرستیکه تو میباشی بما بینا — [3] محمد — یعنی محمدی که برگزیده و عطا کرده شده است از جانب خداوندی که پادشاه است بچیزی که گرامی داشته شده است از بزرگواری و از نعمتها — [4] علی العفاة یعنی بر فقیران تماما تقسیم کرده اند نعمتها را پس برگشته است فقیرترین ایشان بعزت و بزرگی —

مثال از شعر پارسی از استادی است سین را ملتزم گردیده اند

در سایهٔ سروی بسرای بستان	از ساقی سیمساق ساغر بستان

درس (۳۰) (توشیع)

این صنعت چنانست که شاعر در کلام یک کلمهٔ تثنیه بیاورد پس از آن دو کلمهٔ مفرد ذکر کند معطوف و معطوف علیه و آنها مفسر برای آن تثنیه باشند مثال از نثر تازی است یشیب[1] ابن آدم وتشب فیه خصلتان الحرص والطول الامل مثال از شعر تازی

وغاب[2] عن مقلتی نومی بغیبتکم	وجائنی المسعدان الصبر والجلد

مثال از شعر پارسی از استاد الاجل است

بمانا در بزم ما این دو باقی	یکی نای مطرب یکی جام ساقی

درس (۳۱) (جامع الحروف)

آنست که در شعری تمام حروف هجائیه را بکار برند که حرفی کم نباشد

(۱) یشیب – یعنی پیر میشود پسر آدم و جوان میشود در او دو صفت یکی حرص و دیگری درازی آرزو – (۲) وغاب – وغایب شده است از چشم من خواب بجهة دوری شما ها و آمده است مراد و یاری کننده که یکی صبر است و دیگری چابکی است

و مکرر هم نگردد و این صنعت عجیبی است از عرب این صنعت را ندیدم مثال از شعر پارسی لطف الله نیشابوری گفته

اثر وصف غم عشق خطت	نذهد[1] حظ کسی جز بضلال

درس (۳۲) (حذف)

اینصنعت چنانست که متکلم یا شاعر حذف کند حرفی را یا نقطه را (و این اقسامی پیدا میکند) مثل اینکه مثلا ترک کند حروف مهمله را یعنی بی نقطه را و تمام حروف را معجمه آورد یعنی نقطه دار و این قسم در صنعت منقوط مسطور خواهد شد – یا اینکه ترک کند حرف معجمه را و تمام حروف را مهمله آورد این قسم هم در صنعت غیر منقوط مرقوم میگردد یا اینکه ترک نماید حروفی را که نقاط آنها در فوق است یا ترک کند حروفی را که نقطه آنها در تحت است این دو صنعت هم در ذکر فوق النقاط و تحت النقاط نوشته خواهد شد یا اینکه ترک کند حرفی از حروف تهجی را مثلا الف را ترک کند یا حرفی دیگر را از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام خطبه ایست

(۱) نذهد – حرف آخر ذال معجمه است بنا بقاعده معروف –

منفصل از الف اولش امیت حمدت[1] من عظمت نعمته وسبقت رحمته

وتمت حکمته وتقدست مشیته وبلغت حجته وعدلت قضیته

تا آخر همینطور است مثال از شعر تازی

قد ظل[2] تجرح صدری — من لیس یعدوه فکری

مثال از شعر پارسی اهلی گوید

سرور دهر و بحر جود و کرم — منبع لطف و گنج علم و خبر

جز تو در دهر کیست کش همه دل — بسته در بندگی چو بنده کمر

حذف واو[3] مثل قول خدای تعالی لا اله الا انت سبحانک

انی کنت من الظالمین مثال از شعر پارسی عنصری فرماید

گفتم نشان ده از دهن تنگ دلستان

گفتا زنیست نیست نشان اندر این جهان

(۱) حمدت — یعنی سپاس میکنم کسی را که بزرگ است اظهار نعمت او و پیشی گرفته مهربانی او تمام است دانش او و جاریست اراده او و رسیده است دلیل و برهان او و بعد آیست حکم او — (۲) قد ظل — یعنی تحقیق که گردیده است جراحت میزند سینه مرا کسی که نیست تجاوز کند از او فکر من — (۳) لا اله — نیست معبود حقیقی مگر تو منزهی تو بدرستیکه من میباشم از ستمکاران

درس ۳۳

حسن النسق — در تنسیق الصفات مسطور گردید

حشو[1] — که آنرا اعتراض هم میگویند صنعتی است که در اثناء کلام جمله آورند و باز شروع کنند به بقیه کلام مثل اینکه بگوئی پادشاه ما که خدا عمرش دهاد خوب پادشاهی است — و حشو را بر سه قسم قرار داده اند حشو ملیح و متوسط و قبیح هر سه را بعضی داخل در صنایع نموده اند ولی ما متوسط و قبیح را صنعت نمیدانیم فقط حشو ملیح یکی از صنایع است مثال از قول خدای تعالی ویجعلون[2] لله البنات سبحانه ولهم ما یشتهون کلمه سبحانه حشو ملیح است

مثال از شعر تازی

وحقوق[3] قلب لو رایت لهیبه — یا جنتی لرایت فیه جهنما

(۱) حشو — در لغت زیادتی در سخن است — (۲) ویجعلون — یعنی و قرار میدهند (یعنی کفار) برای خدا دختران منزه می شمارم خدا را منزه شمردنی و برای خود قرار میدهند آنچه را که میل و خواهش دارند — (۳) وحقوق — یعنی و طپیدن دلی اگر میدیدی زبانه زدن آتش او را ای بهشت من هر آینه میدیدی در این دل من دوزخ را

یا خبتی حشو ملیح است مثال از شعر پارسی سلمان ساوجی گوید

صباکش باد ول تازه | گشد بر خد گل غازه

درس (۳۴) (خیفا[1])

این صنعت چنانست که یک کلمه تمام منقوط باشد و یک کلمه بی نقطه مثال حریری گوید الکرم[2] ثبت الله جیش سعودک یزین واللؤم غض الدهر جفن حسودک یشین مثال از شعر پارسی سلمان ساوجی گوید

بخت معلا تخت ممهد | جشنت مروح جیشت مؤکد

درس (۳۵) (ذو بحرین)

که آنرا ملون نیز گویند این صنعت چنانست که شاعر چنین گوید که بدو بحر یا بیشتر از بحور عروضیه خوانده شود مثال از شعر تازی مصرع دویم این شعر -

[1] خیفا - در لغت ملخی که در آن خطوط مختلف سپید و زرد بهم رسیده باشد - [2] الکرم بخشش که پاینده دارد خدا لشکر نیک بختهای تو را از زینت میدهد و دنائت و پستی همتی بپوشاند روزگار چشم حسود تورا خوار میکند جمله ثبت الله و جمله غض معترضه است

قدوع[1] المسک یا ذا الفتی | افلح من هیأ زاد المال

مصرع ثانی ببحر رمل و بحر سریع خوانده میشود مقصود مثال است

مثال از شعر پارسی

ای مه شکرلب شیرین دهن | ای بت سنگین دل سیمین بدن

اهلی شیرازی را کتابی است مسمی بسحر حلال تمام دارای این صنعت ذو بحرین است بعلاوه ذو قافیتین و تجنیس نیز هست که در هر شعری این سه صنعت را بکار برده و رنجی کشیده از آن کتاب است

ای همه عالم بر تو بی شکوه | شوکت خاک در تو بیش کوه

ایضا

خواجه در ابریشم و ما در گلیم | عاقبت ای دل همه یکسر گلیم

درس (۳۶) (ذو قافیتین)

این صنعت چنان باشد که در شعر دو قافیه باشد پهلوی یکدیگر مثال از شعر تازی ظاهرا در حدائق السحر باشد

[1] قدوع المسک الخ یعنی بتحقیق که سخت است راه ای جوان رستگار شد کسی که آماده کرد توشه آخرت را

[1] یا لیلة اظلمت علینا — لیلاء قاریة الدجیة
قد رکضنت فی الدجی علینا — دهماء خداریة الاعنة

مثال از شعر پارسی شاعری گفته

دل در سر زلف یار بستم — وز نرگس آن نگار رستم

در صنعت ذو بحرین مذکور شد که سحر حلال ای تمام ذو قافیتین نیز هست

درس (۳۷) (ذو لغتین)

آنرا مضمون اللغتین نیز خوانند و آن چنانست که بیتی گویند که بدو زبان خوانده شود سلمان ساوجی گفته است ـ

[2] باد خبانے جان بهاری — آب روانی سد قراری

یا لیلة ـ یعنی عجب شبی است که تاریک شد بر ما شب دراز بسیار تاریکی تحقیق که دوانیده شد بر ما در تاریکی اسب سیاهی که ترسناک میباشد و الهای عنان او ـ

[2] باد خبانی ـ معنی پارسی این شعر برای پارسی زبانان معلوم است و اگر آنرا عربی دانیم باد فعل ماضی خبان بمعنی دل جان فعل ماضی آب ایضا فعل ماضی روا همچنین یاء آن برای متکلم سد ایضاً فعل ماضی معلوم معنی آن هلاک شد دل من سیاه شد شکوفه من برگشت روایت کرد مرا ثبت قرار و آرام مرا

درس (۳۸) (رد العجز علی الصدر)

که آنرا تصدیر هم گویند اینصنعت چند قسم است یکی آنکه در نظم دو لفظ بیاورند که آنها در صورت و معنی بعین یکدیگر باشند بدون زیاده و نقصان یعنی این دو لفظ مکرر آورده شود ـ

قسم دیگر اینکه این دو لفظ که در یکشعر آورده میشود در صورت مانند یکدیگر باشند امّا در معنی مختلف مثل جناس باشند ـ

قسم دیگر آنکه آن دو لفظ در صورت مختلف باشند امّا هر دو مشتق از یک اصل بوده باشند ـ

قسم دیگر اینکه آن دو لفظ مثل مشتق ولی اصل هر کدام علحده باشد

این چهار قسم را که دانستی و درست ملتفت شدی حالا میگویم که آن دو لفظ باقسام چهارگانه مذکور در محل تفاوت میکند میشود یکی در اوّل بیت باشد دیگری در آخر بیت ـ

و میشود یکی در حشو مصراع اوّل باشد دیگری در آخر بیت
و میشود یکی در آخر مصراع اوّل باشد دیگری در آخر مصراع ثانی
و میشود یکی در اوّل مصراع ثانی باشد دیگری در آخر مصراع ثانی

این چهار قسم راکه دانستی و درست یافتی میگویم که چهار را در چهار
که ضرب نمائی شانزده قسم رد العجز علی الصدر حاصل مینمائی
امثال آنها بترتیب مذکور میگردد بالعربیّه والفارسیّه

اوّل ـ آنکه دو لفظ یکی در اوّل بیت و دیگری در آخر بیت واقع شود
و هر دو بیک صورت و معنی باشند مثال از شعر تازی

سحبان(۱) من غیر مال باقل حصر
و باقل فی ثراء المال سحبان

مثال از شعر پارسی شاعری گوید

سخن را سر است ای خداوند و بن
میاور سخن در میان سخن

دوّیم ـ آنکه دو لفظ یکی در حشو مصراع اوّل باشد و دیگر در آخر
بیت و هر دو بیک صورت و معنی مثال از شعر تازی ـ

تمتّع(۲) من شمیم عرار نجد
فما بعد العشیّة من عرار

مثال از شعر پارسی منطقی گوید

(۱) سحبان ـ یعنی سحبان بدون مال مانند باقل عاجز از تکلم است و باقل از زیادتی مال مانند سحبانست
در مثل عرب هم هست که میگویند فلانی عاجزتر از باقل است ـ (۲) تمتّع ـ یعنی بهره مند شو از بوی
خوش عرار (عرار گیاه خوشبوئی است) در نجد پس نیست بعد از خفتن امشب عراری

بنده دستم که بروز فراق
از همه تن یار دلم بود دست

سیّم ـ اینکه آن دو لفظ یکی در آخر مصراع اوّل باشد و دیگری
در آخر بیت نیز در صورت و معنی یکی باشند مثال از شعر تازی

لقد(۱) غادرت فی جسمی سقاما
بما فی مقلتک من السقام

مثال از شعر پارسی

آن را که بود بدست جانی
بیرون نبرد ز دست تو جان

چهارم ـ اینکه دو لفظ یکی در اوّل مصرع ثانی باشد و دیگری در آخر
بیت ایضا در صورت و معنی یکی باشند مثال از شعر تازی

علی(۲) الحی سرنا عنهم واقاموا
سلام و هل یدنی البعید سلام

مثال از شعر پارسی سعدی فرماید

نه در دشت سبزه نه در باغ شخ
ملخ بوستان خورد و مردم ملخ

پنجم ـ اینکه دو لفظ یکی در اوّل بیت باشد دیگری در آخر بیت
امّا هر دو در صورت یکی و در معنی مختلف مثال از شعر تازی

(۱) لقد ـ یعنی هر آینه بتحقیق واگذاردی در جسم من بیماری را بسبب آنچه در دو چشم تو است از بیماری
(۲) علی ـ یعنی بر قبیله که سیر کردیم از ایشان و اقامه کردند سلام و آیا نزدیک میگرداند دور را سلام

دوائب[1] سود کالعنا قید ارسلت   فمن اجلها منّا النفوس دوائب

مثال از شعر پارسی

زین بیش پایه سخنم نیست چون کنم   بستم براسب خامشی از اضطراب زین

ششم — آنکه دو لفظ یکی در حشو مصراع اوّل دیگری در آخر بیت باشد در صورت یکی در معنی مختلف   مثال از شعر تازی

واذا[2] البلابل افصحت بلغاتها   فانف البلابل باحتساء البلابل

مثال از شعر پارسی امیر خسرو گوید

از دل هزار ناله برآرم بوقت صبح   بر شاخ گل چو گوش کنم ناله هزار

هفتم — آنکه یکی در اخر مصراع اوّل باشد دیگری در آخر بیت در صورت و معنی مختلف باشند مثال از شعر تازی

فمشغوف[3] بآیات المثانی   ومفتون برنّات المثانی

(۱) دوائب — یعنی گیسوهای مشکینی که مانند خوشه های انگور آویخته است پس ازجهة خاطر آن گیسوان نفسهای ما گداخته اند — (۲) واذا — هرگاه بلبلان ظاهر کنند نغمها و آوازها پس نابود کن حزنها را بسبب مکیدن و آشامیدن مشربه های شراب   (۳) فمشغوف — پس بعضی خوش حالند بخواندن آیات سوره فاتحة الکتاب و بعضی فریفته اند بصداهای تار —

مثال از شعر پارسی

نظر گر کند دیده من بغیرت   بریزم روان خون او را بغیرت

هشتم — آنکه دو لفظ یکی در اول مصراع ثانی باشد دیگری در آخر بیت نیز در صورت یکی و در معنی مختلف مثال از شعر تازی

املتهم[1] ثمّ تأملتهم   فلاح لی ان لیس فیهم فلاح

مثال از شعر پارسی

بهر شاخی ز گل در مرغزاری   نگاری چون کف دست نگاری

نهم — آنکه دو لفظ یکی در اوّل بیت دیگر در آخر بیت باشد و آن دو لفظ مشتق از یک اصل باشند مثال از شعر تازی

ضرائب[2] ابدعتها فی السماح   فلسنا نری لک فیها ضریبا

مثال از شعر پارسی

بیازردی مرا بی هیچ حجت   ز من هرگز ترا نابود آزار

(۱) املتهم — یعنی آرزو کردم از ایشان پس تامل کردم ایشان را پس ظاهر شد برای من اینکه نیست از ایشان رستگاری — (۲) ضرائب — یعنی اقسامها پدید آوردی در بخشش پس نیستیم ما که ببینیم برای تو در آنها مانندی

دهم — اینکه دو لفظ یکی در حشو مصراع اول و دیگری در آخر بیت باشد و هردو مشتق از یک اصل مثال از شعر تازی

یقول[۱] لی انتظر زمناً و من لی	بانّ الموت منتظر انتظاری

مثال از شعر پارسی

تا جهان بوده است کس بر باد نفشانده است مشک

زلف یارم هر شبی بر باد مشک افشان شده است

یازدهم — آنکه دو لفظ یکی در آخر مصراع اول باشد دیگری در آخر بیت و هردو مشتق از یک اصل باشند مثال از شعر تازی

فدع[۲] الوعید فما وعیدک ضائری	اطنین اجنحة الذباب یضیر

مثال از شعر پارسی

در عاشقی و در حسن ای کام و لبت شیرین

من رنجه چو فرهادم تو خوبتر از شیرین

(۱) یقول — یعنی میگوید آن شخص برای من انتظار بکش مدتی و کیست که از جانب من خبر دهد آن شخص را باینکه مرگ انتظار میکشد مثل انتظار کشیدن من — (۲) فدع یعنی پس واگذار ترسانیدن را پس نیست ترسانیدن تو ضرر رساننده من آیا صدای پای مگس ضرر میرساند

دوازدهم — آنکه دو لفظ یکی در اول مصراع ثانی باشد دیگری در آخر بیت و هردو مشتق از یک اصل ایضا مثال از شعر تازی

کانّ[۱] ابنة القیسی فی اخواتها	خذول تراعیها الظباء الخواذل

مثال از شعر پارسی سعدی فرموده

هر که آب و تاب و رخسار عرقناک تو دید

چشمهٔ خورشید را هرگز نمی‌آرد بچشم

سیزدهم — آنکه دو لفظ یکی در اول بیت باشد دیگری در آخر بیت امّا اصل هرکدام علیحده باشد مثال از شعر تازی

ثنینا[۲] السوء عن ذاک المثنّی	و اثنیناه عن تلک الثنایا

مثال از شعر پارسی

نار دا از خدمت تو بیرون	اگرچه بشکافیش بتیغ چو نار

چهاردهم — آنکه دو لفظ یکی در حشو مصراع اول و دیگری در آخر بیت باشد ولی اشتقاق هرکدام از اصلی باشد مثال از شعر تازی

(۱) کانّ — یعنی گویا دختری که از طایفه بنی قیس است در میان خواهرهای خود مانند گیاه لطیفی است که هیچ زن از آهو جوان — (۲) ثنینا — برگردانیدیم بدی را از آن خ امیدن برگشتن و ستایش کردیم او را از آن دندانهای پیشین

لعمری[1] لقد کان الثریا مکانه   ترا ه فاضحی الآن مثواه فی الثری

مثال از شعر پارسے

رخساره تابنده چو از پرده نمود   یکبار ببرد از دلم طاقت و تاب

پانزدهم — آنکه دو لفظ یکی در آخر مصراع اوّل باشد دیگری در آخر بیت و اشتقاق آنها از دو اصل باشد مثال از شعر تازی

ومضطلع[2] بتلخیص المعانی   ومطّلع الی تلخیص غانی

مثال از شعر پارسی

ناهید زچنگ افکند چنگ   مضراب چو آورد بچنگال

شانزدهم آنکه دو لفظ یکی در اوّل مصرع ثانی باشد دیگری در آخر بیت و اشتقاقشان از دو اصل مثال از شعر تازی

تخمد[3] الحرب حین تغمد بأساً   وتسیل الدماء حین تسل

(۱) لعمری — هر آینه بجان خودم قسم که هر آینه تحقیق که بود ثریا در آسمان مکان او را مید پس گردید الآن منزل او در خاک — (۲) ومضطلع — وبعضی قادر و ماهر اند بر خلاصه کردن معنی ها وبعضی اطلاع دارند بر خلاص کردن مشقت کشنده — (۳) تخمد — خاموش میشود آتش حرب وقتیکه غلاف میکنی شمشیر را و جاری میشود خونها وقتی که از غلاف میکشی آنرا —

مثال از شعر پارسی

شده خاک و خاکستر آب حیات   نباتش بر آورده شور از نبات

درس (۳۹) (رقطا[1])

این صنعت چنان است که متکلم در نظم یا نثر کلماتی آورد که یکحرف آن نقطه داشته باشد و حرفی نقطه نداشته باشد مثال از قول خدای تعالی اذا زلزلت مثال از نثر تازی رشید الدّین گوید سیّدنا[2] ذو خَلق و خُلق و ظرف و نطق

مثال از شعر پارسی اهلی فرماید

جان کند تازن غمزه جانان   می سزد جای وی میانه جان

درس (۴۰) (سجع[3])

در تسجیع گذشت تفصیل آن باقسامها

سیاقة[4] الاعداد

که آنرا تعدید نیز گویند صنعتی است که متکلم اسماء مفرده را

(۱) رقطا — در لغت مار یا مرغ سپید رنگ گندم‌گون است — (۲) سیّدنا یعنی آقای ما صاحب خلقت نیکو است و خوی خوش و پاکیزگی کلام — (۳) سجع در لغت بمعنی سخن مقفا است — (۴) سیاقة در لغت بمعنی راندن چاروا است

بریک سیاق واقع سازد و این صنعت اگر با تجنیس یا مطابقه یا مقابله یار شود بسیار مستحسن خواهد بود مثال از کلام مجید ولنبلونّکم[1] بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثّمرات وبشّر الصابرین — مثال از شعر تازی متنبی گوید

الخیل[2] واللیل والبیداء تعرفنی	والطعن والضرب والقرطاس والقلم

مثال از شعر پارسی خواجه حافظ فرماید

سال و فال و مال و حال و اصل و نسل و تخت و بخت

بادت اندر هر دو گیتی بر قرار و بر دوام

درس (۴۱) (عقد[3])

این صنعت چنان است که شاعر چیزی از کلام خدای تعالی یا کلامی از حدیث یا از حکماء در شعر یا ورد بلفظ و معنی یعنی همان

(۱) ولنبلونّکم — یعنی و هرآینه آزمایش میکنیم شما را بچیزی از ترس و گرسنگی و کم شدن از مالها و نفسها و میوه ها و بشارت ده صبر کنندگانرا — (۲) الخیل — یعنی سواران و شب و بیابان می شناسند مرا و طعن بنیزه و ضرب شمشیر و کاغذ و قلم همه اینها می شناسند مرا

(۳) عِقد بالکسر گردن بند میباشد و این مناسب است باصطلاحی آن در بدیع

عبارترا در شعر داخل نماید و اگر حرفی یا کلمهٔ برای وزن شعر کم یا زیاد نماید عیب نخواهد بود در صورتی که نقص بمعنای آن وارد نیاید مثال از شعر تازی ابومنصور تمیمی گوید —

یا من[1] عدی ثمّ اعتدی ثمّ اقترب	ثمّ انتهی ثمّ ارعوی ثمّ اعترف
ابشر بقول الله فی آیاته	اِنْ ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف

مثال از شعر پارسی استادی فرموده

ای برخت زلف مسلسل قرین	ازلفت[2] الجنّة للمتّقین

درس (۴۲) (عکس)

که آنرا تبدیل نیز گویند این صنعت چنانست که متکلّم در کلام مقدّم بدارد جزئی و مؤخّر جزء دیگر را پس آن جزء مؤخّر را مقدّم کند و مقدّم را مؤخّر بعض از ارباب بدیع آنرا دو قسم کرده اند

(۱) یا من — ای کسی که تجاوز کرد پس بیداد کرد پس نزدیک شد پس قبول نهی کرد پس باز ایستاد پس اقرار کرد مژده باد ترا بفرموده خدای تعالی که فرموده اگر قبول نهی کنند آمرزیده میشود برای ایشان چیزی که تحقیق پیشی گرفته است — (۲) ازلفت — نزدیک گردانیده و فراهم آورده شده بهشت برای پرهیزگاران

قسمی لفظی وقسمی معنوی ولی اکثر را بنا بر همان لفظی است واین لفظی هم اقسامی دارد که ذوق سلیم فرق آنها را میفهمد مثال از نثر تازی

کلام[1] الملوک ملوک الکلام (دیگر) عادات[2] السادات سادات العادات (دیگر) شیم[3] الاحرار احرار الشیم (دیگر) کتب[4] الاحباب احباب الکتب - ازاین قبیل بسیار است

مثال از شعر تازی

رق[5] الزجاج ورقت الخمر	فتشابها وتشاکل الامر
فکانما خمر ولا قدح	وکانما قدح ولا خمر

مثال از شعر پارسی خواجه حافظ فرماید

دلبر جانان من برده دل وجان من	برده دل وجان من دلبر جانان من

درس (۴۳) (غیر منقوط)

(۱) کلام - یعنی سخن پادشاهان پادشاهان سخن است - عادات (۲) - یعنی سوم آقایان آقایان سوم است - شیم (۳) - یعنی طبیعتهای آزادگان آزادگان طبیعتها است - کتب (۴) یعنی نوشته های دوستان دوستان نوشته ها است - رق (۵) - یعنی نازک ولطیف شد شیشه ونازک و لطیف شد شراب پس مشتبه شدند بیکدیگر ومشکل شد کار پس گویا شراب است ونیست قدح وگویا قدح است ونیست شراب -

قسمی از صنعت حذف است وآن چنان است که متکلم حروف را بی نقطه آورد مثل لا اله الا الله مثال از شعر تازی حریری گوید

اعدد[1] لحسادک حد السلاح	واورد الآمل ورد السماح

مثال از شعر پارسی اهلی راست

او عالم وعلم هردو عالم دارد	حلم ملک وعلم رسل هم دارد
هم ملک کرم دارد وهم علم هم	علم وکرم وکمال آدم دارد

درس (۴۴) (فوق النقاط وتحت النقاط)

اینها نیز قسمی از صنعت حذف میباشند فوق النقاط چنان است که در کلام حروفی آورند که همه را نقطه در فوق باشد دون تحت مثال از شعر تازی

وقد[2] امنت وزال الخوف منخذفا	نحو العدو ولم احقر ولم اضم

مثال از شعر پارسی

(۱) اعدد - یعنی مهیا ساز برای دشمنان خودت تیزی آلت جنگ را ووارد گردان وارد کردن آرزومند را وارد شدن بخشش را - وقد (۲) - یعنی بتحقیق که ایمن شدم وزایل شد ترس درحالتی که انداخته شدم بجانب دشمن وحقیر وظلم کرده نشدم

تا دشنهٔ غمزه رانده در دل | زخمش درخون نشانده هر دل

اما تحت النقاط آنست که تمام حروف رانقطه درزیر باشد مثال ازشعر تازی (مصرع) صاح[1] دیک الصباح یا صاح

مثال ازشعر پارسی

بدیر و کعبه سیرم بود بسیار | پری روئی چو او کم بود بسیار

درس (۴۵) (قلب)

که آنرا مقلوب نیز خوانند این صنعت اقسامی دارد که ارباب بدیع ذکر نموده اند حریری درمقاماتش این صنعت را ما لایستحیل بالانعکاس خوانده عجب مینماید این بدین مطولی مگر قلب یا مقلوب چه عیب دارد بهرصورت برچهار قسم است قلب بعض قلب کل قلب مجنح قلب مستوی — اما قلب بعض آنست که در نثر یا نظم دو کلمه بیاورند که بتقدیم یا تاخیر قلب یکدیگر باشند مثل رقیب و قریب

مثال ازشعر تازی ابو فراس گوید

(۱) صاح — یعنی بانگ کرد خروس صبح ای دوست من —

فعندی[1] رخصب رُوّادٍ | وعندی رأسے وُرّادٍ

مثال ازشعر پارسی اهلی گوید

کلام روح فزای تو در کمال حلاوت

صفای روی تو صافی تر از گهر بطراوت

اما قلب کل — آن است که تقدیم و تاخیر بانطور باشد که کلمه اول قلب کلمه دویم بود و ترتیب برگردد مثل جنگ و گنج و مثل تاریخ و خیرات مثال ازشعر تازی درحدائق السحر است

حسامک[2] منه للاحباب فتح | ورمحک منه للاعداء حتف

مثال ازشعر پارسی سلمان ساوجی راست

رای تو یار صواب واد تو محض وداد

فتح تو حتف[3] حسود ضعف تو فیض مراد

(۱) فعندی — پس در نزد من است فراوانی و توشه سفرکنندگان و نزد من است فکرو اندیشه وارد شوندگان یعنی همیشه در تدارک مسافرین وضیافت آنها هستم — (۲) حسامک — یعنی شمشیر تو از آن شمشیر برای دوستان گشایش است و نیزه تو از آن نیزه برای دشمنان مرگ و هلاک است — (۳) حتف یعنی مرگ است

اما قلب مجنح[1] — بعین مثل قلب کل است در ترتیب مگر اینکه باید یک کلمه در صدر بیت باشد دیگری در عجز مثال تازی

رقّت[2] شمائل قاتلی فلذلک روحی لا تقر

ردّ الحبیب جوابه فکانّه فی اللفظ در

مثال از شعر پارسی قوامی گنجوی گوید

گنج دولت دهد گذارش خنگ   رای نصرت کند حمایت یار

اما قلب مستوی — آنست که کیشعر تمام یا یک مصرع تمام را از حرف آخر که ابتدا کنی و بخوانی (یعنی واژگونه) مثل آن باشد که از حرف اول خواندی واین قسم از قلب را بعضی دیده ام قلب کل خوانده اند ولی اکثر مستوی می نامند مثال از قول خدای تعالی

کلٌّ[3] فی فلک (دیگر) وربّک[4] فکبّر مثال از قول بلغاء کن[5] کما امکنک (دیگر) کبّرت[6] آیات ربّک (دیگر) مودّتی[7] یحیی تدوم

(1) مجنح از تجنیح است که بمعنی گشاده داشتن دو بازو است — (2) رقت — یعنی نازک و لطیف است شمایل و ترکیب کشنده من پس از اینجهة روح من قرار نمیگیرد رد کرد حبیب جواب او را پس گویا آن جواب در نظر مروارید بود — (3) کل — تمام کواکب در آسمان شنا میکنند — (4) وربک — پروردگار خود را پس بزرگ شمار کن — (5) کن — باش چنانکه ممکن است ترا — (6) کبرت — بزرگ است آیات پروردگار تو — (7) مودتی دوست داشتن من یحیی را دوام دارد —

مثال از شعر تازی در یکمصراع شاعری گوید ارنا[1] الاله هلالا انارا

مثال در شعر تمام ارّجانی گوید

مودّته[2] تدوم لکل هول   وهل کلّ مودّته تدوم

مثال دیگر حریری فرموده

اُس[3] ارملا اذا عرا   وارع اذا المرء اسا

مثال دیگر مقری گوید

معط[4] اخا کرم مرض اخا ندم   مدن اخا ضرم مرک اخا طعم

مثال از برای شعر پارسی بسیاری از شعرا گفته اند معروف این است

شکر بترازوی وزارت برکش   شو همره بلبل[5] بلب هر مهوش

دیگری گوید

بارخش ده نیز میدیدیم زین هوش خراب

باز اگر میبرد بارم را بدربی مرگ از آب

(1) ارنا — نمایاند مارا خدا هلالی را که روشنی میدهد — (2) مودته — دوستی او دوام دارد از برای هر ترسی و آیا هر کسی دوستیش دوام دارد — (3) اس — عطا کن شخص فقیر را هرگاه پیدا شود و رعایت کن هرگاه مردی بدی کند — (4) معط — عطا کننده است این بزرگواری را خشنود کننده است برادر پشیمانی نزدیک کننده است برادر افروختگی را مهیا کننده است برادر طعام را در عرب رسم است صاحب صفتی را بلفظ برادر آن خوانند — (5) بلبل — اینجا بمعنی لوله کوزه است

درس (۴۶) (لزوم ما لایلزم)

این صنعت در اعتاب مذکور گردید

متصل الحروف در موصل مرقوم خواهد شد -

مدور - این صنعت بقول رشید الدین وطواط بازیچهٔ کودکانست بهر حال چنانست که شعر را در دایره بنویسند که از هر طرف آغاز نمایند بتوان خواند که با معنی باشد

مثال دیگر بهتر از آن و صنعتش بیشتر این است که شروع از حرف وسط نمایند وختم بهمان حرف در همه مصرعها کنند در این مثال شروع از حرف میم میشود وختم بهمان خواهد شد

مردم در فراقت نیست جان اندر

درس (۴۷) (مربّع)

یعنی چهار سو این صنعت چنان است که شاعر چهار بیت گوید یا چهار مصرع که هم از عرض توان خواند و هم از طول مثال از شعر تازی

رشید وطواط گفته

فوادی[1] ——— سباه ——— غزال ——— ربیب

سباه ——— بقد ——— کغصن ——— رطیب

غزال ——— کغصن ——— رطیب ——— عجیب

ربیب ——— رطیب ——— عجیب ——— حبیب

مثال از شعر پارسی اهلی گوید

از چهره ——— افروخته ——— گل را ——— مشکن

افروخته ——— رخ مرو تو ——— دیگر ——— بچمن

گل را ——— دیگر ——— خجل مکن ——— ای مه من

مشکن ——— بچمن ——— ای مه من ——— قد رسمن

(۱) فوادی - یعنی دل مرا ربود و برد این دل را غزالی یعنی معشوقی که عهد و پیمان داده است وغصن شاخ درخت است رطیب تر و تازه معانی باقی معلوم است -

مستزاد — در مقدمه کتاب مفصلاً مرقوم گردید —

مسمط — ایضا در مقدمه کتاب مشروحا مسطور آمد

مصحف — نیز در تصحیف مرقوم شد

مقطع — آنرا منفصل الحروف نیز گویند و آن چنانست که حروفی استعمال کنند که بهم نه پیوندد و منفصل نوشته شود مثال از شعر تازی

(۱) وان اردت دواء زردراه ورد — وان اردت دوی ع ورد ذوی رام

مثال از شعر پارسی قوامی گنجوی گوید

زار و زرد و نزار دو دوری او — درد دل وار زرد وار دو زار

درس (۴۹) (مقلوب)

در صنعت قلب مرقوم و مسطور آمد با قسامها

مکرر — در تکرار مذکور گردید و گذشت

ملمع — آنرا ذولسانین هم گویند و آن چنانست که مصرعی را پارسی و مصرعی را عربی گویند و لسان دیگر هم ممکن است اختصاص

(۱) وان — یعنی واگر اراده کنی علاج درد را زیارت کن بلندیهای منزل او را و وارد شو و اگر اراده داری سیرابی را واگذار وارد شدن حیوان صاحب بچه را —

بفارسی و عربی ندارد مثال حافظ گوید ———

آن تلخ وش که صوفی ام الخبائث خواند — اشهی لنا و احلی من قبلة العذاری

شیخ سعدی راست

عمرم بآخر آمد عشقم هنوز باقی — وز می چنان نه مستم کز عشق روی ساقی

یا غایة الامانی قلبی لدیک فانی — شخصی کما ترانی من غایة اشتیاقی

درس ۵۰

ملون — آنرا ذوبحرین نیز گویند که پیش ازاینها مرقوم گردید

منفصل الحروف در صنعت مقطع مذکور شد و گذشت

منقوط — این صنعت هم قسمی از حذف است که تمام حروف را معجمه آرند بدون مهمله یعنی همه نقطه داشته باشند مثال حریری گوید

(۱) فتنتنی فجننتنی تجنی — بتجن یفتن غب تجن

(۲) شغفتنی بجفن ظبی غضیض — غنج یقتضی تغیض جفنی

(۱) فتنتنی — یعنی فریفته ساخت مرا پس دیوانه گردانید مرا آن محبوبه تجنی نام بسبب کرشمه که فریفته میساخت مرا عقب کرشمه دیگر — (۲) شغفتنی — فرا گرفته است دوستی او دل مرا بسبب چشمی که مانند چشم آهوئی است که چشم برهم نهد و با کرشمه و دلال باشد و طلب میکند جاری شدن آب چشم مرا

غشیتنی[1] بزینتین فشققتنی　　بزتی ثیف بین ثمن

مثال از شعر پارسی سلمان ساوجی گوید

زیب حشنی پشت جبیشی زین زین　　بخت تختی تخت بخشی پیش پن

(درس ۵۱)

موازنه ـ آنست که شاعر تمام اجزاء بیت را بر یک قافیه واحده بیاورد و آخر بیت را قافیه اجنبی قرار دهد مثال از شعر تازی امرؤالقیس گوید

اَفادَ[2] فَجادَ و فادَ فَذادَ　　و سادَ فَجادَ و عادَ فافضل

مثال از شعر پارسی استاد من فرموده

ایکه شاهی به زماهی دل سیاهی　　کن نگاهی چند خواهی خوار و زارم

درس (۵۲) موشح[3] ـ این صنعت چنانست که شاعر در اول هر شعری یا هر مصرعی یا در اواسط آنها حروفی یا کلماتی آورد که چون آنها را

(۱) غشیتنی ـ ناگهان وارد شد بر من با دو زینت پس لاغر ساخت مرا بهیاتی و حالتی که برتری داشت در میان متمایل بودن اشعر مدرج است ـ (۲) افاد ـ فائده بخشید پس آقا و مولی شد و ثابت ماند پس دفع کرد و آقا شد پس بخشش کرد و برگشت پس احسان کرد ـ (۳) موشح از توشیح است و آن بمعنی حمایل افکندنست بگردن دیگری ـ

جمع نمایند نامی یا لقبی بیرون آید اهلی شیرازی را سه قصیده و سلمان ساوجی را قصیده ایست که از حروف اوایل آن قصیده و قطعه استخراج میشود همچنین از کلمات اواسط آنها اشعاری که هریک از آن اشعار مشتمل بر صنعتی و بحری و قافیه ایست و از حشو مستخرجات نیز غزلی بیرون آید در اینجا ذکر آنها موجب تطویل است بهرحال تعریف صنعت موشح را با خلاف نموده اند حقیقت همان بود که مذکور گردید مثال از شعر تازی موشح باسم امام

اُقلّب[1] الطرف فی الآفاق علّ اری　　ما قد یری او یلاقی طرفه نظری

اُعلّل[2] القلب باللقیا فیقلقه　　مطوّل الوعد فی ایّام مختصری

مثال از شعر پارسی که موشح است من استادی الاجل ـ

(۱) اقلب ـ یعنی زیر و رو میکنم چشم را در اطراف عالم شاید ببینم چیزی را که گاهی ببیند یا ملاقات کند چشم او دیدن مرا حاصل اینکه یعنی باطراف نظر میکنم که شاید محبوبه گاهی بمن نظر کند (۲) اعلل ـ یعنی تسلی و دلداری میدهم دل را بملاقات پس مضطرب میسازد او را طول داده شده وعدهٔ که در چند روز مختصر است مقصود اینکه وعده دیدار در چند روز مختصر مطوّل خواهد بود

خوبروزیبا جوانی برده دل ازمن به پیری
آخر پیری رسید واوّل هنگامه گیری
نوجوانی راکه من دیدم عجب نبود گز این پس
بازم آرد حالت دور جوانی وقت پیری
ایکه در ملکت غریبم ایکه در چنگت اسیرم
بر که نالم از غریبی باکه گویم از اسیری
آخر ای مه روچه باشد گر کنی از مهربانی
خسته را دلنوازی بیکسی را دلپذیری
از درخویشم مران گر خود فقیرم همچو فرصت
ننگم آید از شهی تا بر درت دارم فقیری

درس ۵۳

موصل — وآنرا متصل الحروف نیز خوانند چنانست که هیچیك از حروف در نوشتن از یکدیگر گسیخته نشود یعنی بتوان همه را برسرهم نوشت وبعضی این صنعت را اسنان المنشار نامیده اند که چون برسرهم نوشته شود مثل دندانه های اره است

مثال از قرآن مجید لیستخلفنکم[1] مثال از شعر تازی

نفسی[2] لهم عشقت حب بهم شغفت	فجبهم صلة تنفی به غسمی

نفسیلهمعشقتحببهمشغفت
فجبهمصلةتنفیبهغسمی

درس ۵۴

واسع الشفتین — آن چنانست که در خواندن دو لب بهم نرسد یعنی حروف شفه در آن نباشد مثل با و میم و نحوهما مثال از شعر تازی ابوالطیب گوید

النرجس[3] الغض اشهی کانه	یرنو الیه عن عیون غیور

مثال از شعر پارسی

هیچکس در نزد خود چیزی نشد	هیچ آهن خنجر تیزی نشد
هیچ قنادی نشد استاد کار	تاکه شاگرد شکر ریزی نشد

(1) لیستخلفنکم — هرآینه خلیفه میگرداند البته شمارا — (2) نفسی — یعنی نفس من ایشانرا عاشق است و دوستی ایشان چسبیده بدل شده پس دوستی ایشان اتصالی است که نفی کرده میشود بان خبث غصهای من — (3) النرجس — نرگس تر وتازه مرغوب گویا آن نظر میکند بسوی او از چشمهای بسیار غیرت دارنده

درس ۵۵

واصل الشفتین — بخلاف واسع الشفتین است و آن چنانست که در خواندن دو لب متصل بهم بخورد یعنی حروف شفه بسیار داشته باشد — مثال از شعر تازی امرؤالقیس گوید

مکرٍ[1] مفرٍ مقبلٍ مدبرٍ معاً
کجلمود صخرٍ حطه السیل من علِ

مثال از شعر پارسی

من مایل مه روی مسلسل مویم
مفتون میان مهوش مه رویم
می میخورم و میان میخانه مدام
مدح ملک و ملک ملک میگویم

تمام شد ذکر صنایع لفظیه

امّا صنایع معنویّه

درس ۵۶ — ابهام — این صنعت در محل التضدین مذکور میگردد

ارسال المثل این صنعت چنانست که شاعر در بیت خود مثلی از امثال که دارای حکمتی یا نصیحتی باشد بیاورد

(۱) مکر — یعنی آن است بسیار رجوع کننده است و بسیار فرار کننده است و رو آورنده است و پشت کننده است (یعنی همه اینها را باهم یکدفعه مینماید) مانند سنگ سنگین بزرگی که فرود آورد آنرا سیل آب از بلندی —

مثال از شعر تازی

فی الحسن[1] فی الخلق ادنی فیه عن مثل
والفضل اشهر من نار علی علم

مثال از شعر پارسی

بزرگی بایدت بخشندگی کن
که دانه تا نیفشانی نروید

بعضی که ارسال المثل را باکلام جامع یکی دانسته اشتباه کرده‌است فرق آنها را در کلام جامع بیان مینمائیم

درس (۵۷) (ارسال المثلین)

این صنعت تعریفش در ارسال المثل گفته آمد الّا اینکه در اینجا شاعر باید دو مثل در یک بیت بیاورد مثال از شعر تازی لبید گوید

الا[2] کل شیئی ما خلا الله باطل
وکل نعیم لا محاله زائل

مثال از شعر پارسی

نصیحت همه عالم چو باد در قفس است
بگوش مردم نادان چو آب در غربال

(۱) فی الحسن — یعنی در خوبی و خوی نزدیک تر است در آن از مثل زدن و فضیلت ممدوح مشهورتر است از آتش بالای کوه — (۲) الا — یعنی آگاه باش که هر چیزی غیر از خدا باطل است و هر نعمتی بی شبهه زائل شونده —

درس ۵۸

ارصاد[1] — این صنعت را تسهیم نیز خوانند و بعضی آنرا توشیح خوانده اند و این غلط است زیرا که توشیح صنعتی دیگر است که شرح آن خواهد آمد (بالجمله) ارصاد یا تسهیم چنانست که شعر را طوری گویند که چون سامع بشنود مهیا شود و خود را آماده کند برای عجز یعنی قبل دلالت کند براینکه مطلب بعد چیست بدون آنکه معرفت قافیه را پیدا کند مثال آن مثل قول جریر که فرزدق را هجا گفته بود و برای او میخواند تا رسید باین شعر که در هجو مادرش بود جریر خواند ترّی[2] برصا بمجمع اسکتیها فوراً فرزدق دانست که چه میخواهد بگوید خواند کنفقة الفرزدق[3] حین شابا از مضمون قبل مطلب را فهمید مثال از شعر پارسی مولوی گوید

وان دگر شیر است کادم میدرد	آن یکی شیر است کادم میخورد

[1] ارصاد — در لغت بمعنی مهیا ساختن و آماده چیزی شدن است — [2] ترّی — یعنی می بینی پیسی را در محل جمع شدن دو طرف فرج او — [3] کنفقة الفرزدق — یعنی مانند موهای رسته زیر لب زیرین فرزدق وقت پیری یعنی آن موها سفید شود —

شاعری دیگر گفته

نه اندر شب مرا یکلحظه خواب است	نه اندر روز دارم یکدم آرام

بعد از مضمون مصراع اوّل معلوم سامع میشود که بعد آن چیست

درس ۵۹

استتباع — در مدح موجّه مذکور و مسطور خواهد شد انشاءالله

استدراک[1] — این صنعت چنانست که متکلّم سخنی گوید که در آغاز چنین پنداشته شود که هجا است پس استدراک کند تا معلوم گردد که مدح است و هجو نیست مثال از شعر تازی —

غرّة الداعی و یوم المهرجان	لاتقل[2] بشری و لکن بشریان

مثال از شعر پارسی رشید وطواط در حدائق السحر آورده

میر خواهم که بماند بجهان در اثرا	اثر میر نخواهم که بماند بجهان

و بعض از علماء این فن استدراک را با قول بموجب که آن نیز صنعتی است یکی دانسته بلکه بعضی قول بموجب را هم با صنعت

[1] استدراک — در لغت بمعنی اراده کردن تدارک ما فات را — [2] لاتقل — نگو یک بشارت بلکه بگو دو بشارت یکی روشنائی پیشانی ممدوح ملقب بداعی و دیگری روز مهرگان که نوروز سلطانی است —

اسلوب الحکیم یکی فهمیده اند غلط کرده اند ذکر آنها بعد ازاین خواهد آمد وجمعی صنعت رجوع را از قسم استدراک دانسته اند اگرهم از قسم آن نباشد چون قریب بآنست ما احتیاج بذکر آن نداریم که طول بلاطائل است

(درس ۶۰)

استعاره[1] — قسمی از مجاز است چنانکه گفته اند ظرفا مجاز را به تشبیه تزویج کردند استعاره ازآن متولد شد واستعاره را اقسامی است بسبب اعتباراتی که درآن است در اینجا ذکر تمام موجب تطویل سخن است وفرق میان استعاره و کنایه را در ذکر کنایه مرقوم میداریم در اینجا همین قدر میگوئیم استعاره لفظی است مستعمل در چیزی که تشبیه آورده شود بمعنای اصلی آن مثل اینکه گوئی رایت اسداً یرمی (دیدم شیری را که تیرمی انداخت) در اینجا استعاره لفظ اسد است در یک معنی که مرد شجاع باشد که تشبیه کرده شده بمعنی اصلی که آن حیوان

(۱) استعاره — در لغت بمعنی بعاریت خواستن چیزی را —

مفترس باشد نظر باقسامی که برای استعاره است امثله آنهم باقسامها باید ذکر شود ولی در اینجا بیک قسم اکتفا مینمائیم مثال ازقول خدای تعالی وَالصُّبحِ اِذا تَنَفَّسَ[1] مثال ازشعر تازی

وَاِذَا المَنِیَّةُ اَنشَبَت اَظفَارَها[2]	اَلفَیتَ کُلَّ تَمیمَةٍ لا تَنفَعُ

مثال ازشعر پارسی

برقی گرفته درکف ابری بپیش روی	ماهی نهاده برسروچرخی بزیر ران

درس ۶۱

اغراق درصفت در ذکر مبالغه پایانش خواهد آمد

اقتباس[3] که آنرا تضمین نیز خوانند ومتضمّن نیز گویند در علم الادب این صنعت را داخل در تلمیح میدانند واز صنایع معنویه بهرحال تفصیل آن در متضمّن مرقوم خواهد شد —

التفات — این صنعت چنانست که ازطریقی بطریقی دیگر

(۱) والصبح — قسم بصبح هرگاه نفس بزند (۲) واذا — وهرگاه موت فرو برد ناخنها وچنگالهای خود را می یابی هرتعویذی را که فایده نمی بخشد تشبیه کرده است مرگ را بسبع ودرنده در قهر وغلبه

(۳) اقتباس — در لغت بمعنی فایده و آتش گرفتن وداد ن است —

روند یعنی از هر یک تکلم و خطاب و غیبت بطریق دیگر آنها بروند پاشش
آنکه شش قسم تصور میشود یعنی حاصله از ضرب سه در دو (مثلاً)
از غیبت بخطاب از خطاب بغیبت از تکلم بخطاب از غیبت
بتکلم از تکلم بغیبت از خطاب بتکلم وگفته اند که چون این صنعت
انتقال از اسلوبی باسلوبی دیگر است سامع را بنشاط می آورد
و قلب را مسرور میسازد امثله آنها بترتیب فوق مذکور میگردد
از قول خدای تعالی مثال از غیبت بخطاب ـ الحمد لله رب[1]
العالمین الی قوله ایاک نعبد و ایاک نستعین ـ مثال از
خطاب بغیبت حتی[2] اذا کنتم فی الفلک وجرین بهم ـ مثال از
تکلم بخطاب ومالی[3] لا اعبد الذی فطرنی و الیه ترجعون ـ مثال
از غیبت بتکلم الذی[4] یرسل الریاح فتثیر سحاباً فسقناه الی بلد میت

(۱) الحمد لله ـ یعنی ستایش مخصوص پروردگار عالمیان است (تا اینکه) ترا پرستش میکنیم و بس
و از تو یاری میجوئیم و بس ـ (۲) حتی ـ یعنی تا اینکه بوده باشند در کشتی و حرکت دهد ایشان را ـ
(۳) ومالی ـ چه چیز است برای من که پرستش میکنم خدای آنچنانی را که آفریده است مرا و بسوی او
برگردانیده میشوند ـ (۴) الذی ـ آنچنان خدائی که میفرستد بادها را پس برمی انگیزاند ابر را پس راندیم
این ابر را بسوی بلد مرده یعنی زمین موات ـ

مثال تکلم بغیبت انی[1] رسول الله الیکم جمیعا (الی قوله) فامنوا بالله
و رسوله ـ مثال از خطاب بتکلم قطامی گوید ـ شعر ـ

و ما حب لیلی عن فؤادی بذاهب	نأتک[2] بلیلی نیته لم تقارب

در مطول و دیگر کتب بدیع مسطور است که گاهی التفات بدو
معنی دیگر اطلاق میشود یعنی اینکه ذکر شود یک معنی و توهم رود که سامع
متزلزل شده از آن پس سامع را ملتفت سازند بکلامی که رفع
تزلزل او را بنمایند ـ یکی دیگر اینکه عقب کلام جمله مستقله بیاورند
که در معنی متلاقی باشند از قبیل مثل یا دعا مثال از برای شش
قسم اول و این دو قسم اخیر که مجموع هشت قسم است ـ
وقتی استاد الاجل فرصة الدوله با مر استاد خود در حوزه درس
ارتجالاً غزلی سروده بترتیب اقسام مذکوره و امثله آنها را
در آن بکار برده اند و آن غزل مقدمه دارد در اینجا از قلم انداخته

(۱) انی ـ یعنی بدرستیکه من فرستاده خدا هستم بسوی شما ها تمامی پس ایمان بیاورید
بخدا و بآن فرستاده ـ (۲) نأتک ـ یعنی دور گردانید ترا از لیلی اراده که نزدیک
گردانیده نشده است و نیست دوستی لیلی از دل من رونده

وباصل مقصود پرداخته مرتباً مینویسم این است

هشت قسم از التفات آوردم اندر هشت بیت

ارتجالاً گفتم و در گفتنش بودم عجول

(۱) داد ساقی ساغری دوشم ز صهبای وصول

شستی ای ساقی مرا از لوح دل نقش فضول

(۲) بعد از این روی من و سوی تو ای پیر مغان

رای رای او است گر ردم نماید یا قبول

(۳) مقصد از مسجد مرا حاصل نشد باید کنون

رو بدیر آرم که تا مقصود آید در حصول

(۴) چون نیارد رو بدیر این عاشق شوریده دل

زانکه بر نامد مرادم از فروع و از اصول

(۵) یکنظر دیدم رخش زان کوشم اندر وصل وی

قدر آها نظرة من تلک یسعیٰ للوصول

(۱) مثال از غیبت بخطاب است — (۲) مثال از خطاب بغیبت — (۳) مثال از تکلم بخطاب — (۴) مثال از غیبت بتکلم — (۵) مثال از تکلم بغیبت معنی مصرع اینکه تحقیق دید آن محبوب را یکنگاهی از این جهة کوشش از برای وصل وارد

(۱) شیخت از عشق بتان فرصت نصیحت میکند

لیس لی فی العشق سمعی یا نصیحی ما تقول

(۲) دوست گو دشنام گوید آن ذاخیر المقال

یا ز محرم حال پرسد انّه نعم المقول

(۳) گر به تیرم میزند در عشق چشمش گو چه باک

لا ابالی من یروم الحرب عن جرح النصول

درس (۶۲)

ایهام در توریه مذکور و مسطور خواهد شد انشاء الله (۴)

تاکید الذم بما یشبه المدح که آنرا هجو فی معرض المدح خوانند

این صنعت چنان است که متکلم قصد هجا داشته باشد بالفاظی

که ظاهر آنها مدح نماید ولی باطنش قدح باشد مثال از شعر تازی

شرف الدین مقری گوید

(۱) مثال برای از خطاب بتکلم معنی مصرع اینست — نیست در عشق از برای من گوشی یعنی گوش استماع ندارم ای نصیحت کننده من چه میگوئی — (۲) مثال برای اینکه رفع توهم شده بواسطه کلامی که بعد آورده شده که آن ذاخیر المقال وانه نعم المقول باشد — (۳) مثال برای اینکه در عقب کلام جمله آورده شده که در معنی تلافی جمله اول است و بطور مثل است معنی مصرع اینست باک ندارد کسی که قصد جنگ مینماید از زخم پیکانها — (۴) ایهام — بکانی افکنده نشست

ما[1] فی عذولی باس ذاک من فئة — تعضی احتمالاً و تشفی الکلم بالکلم

مثال از شعر پارسی صبای کاشانی در قدح حاکم اصفهان گفته که آن حاکم علاف زاده و اعمش بوده —

ای طایر عیسی[2] آفرینش — چون طایر عیسوی به بینش

بیند چو مفلسان بخواب — تعبیر رود بزر نابت

دیدار تورا بخواب دیدن — باشد بوصال زر رسیدن

هرچند مصحف غلافی — چون تیغ برهنه در مصافی

اشعاری است مفصل اینجا برای مثال کافی است —

درس (۶۳) تاکید المدح بما یشبه الذم

که آنرا المدح فی معرض الذم نیز خوانند این صنعت چنان است که مدح کنند از کسی و چیزی از ادات استثناء بر آن بیفزایند که شخص گمان کند میخواهد مذمت نماید ولی باز مدح باشد —

مثال از شعر تازی

(۱) ما فی — یعنی نیست در ملامت کننده من ضرری چو آن ملامتگر از گروهی است که چشم پوشی میکند از جهة بردباری و شفا میدهد جراحت را بسخن — (۲) طایر عیسوی خفاش است —

فتی[1] کملت اخلاقه غیر انه — جواد فما یبقی من المال باقیا

مثال از شعر پارسی قوامی گنجوی گوید

هست رایت زمانه را عادل — لیک دستت خزانه را غدار

(درس ۶۴)

تبیین — که آنرا تفسیر هم میگویند و آن چنان است که متکلم یا شاعر الفاظی بیاورد که مبهم باشد و محتاج بتفسیر و تبیین بود پس آنرا مبین سازد — مثال از شعر تازی —

غیث[2] و لیث فغیث حین تساله — عرفاً[3] و لیث لدی الهیجاء ضرغام

مثال از شعر پارسی خاقانی گوید

از حرف[4] صولجان وش زیرش دو گوی ساکن
آمد چو صفر مفلس و صفر شد توانگر

(۱) فتی — یعنی آن ممدوح جوانمردیست که کامل و تمام است اخلاق و طبیعت و خوی او بجز اینکه او صاحب بخشش است پس باقی نمیگذارد از مال بقیه — (۲) غیث — آن ممدوح باران است و شیر است پس باران است وقتیکه سؤال کنی او را احسانی و شیر است نزد جنگ شیر است — (۳) عرف نام آنچه که آنرا بخشش کنند (۴) حرف — مانند چوگان مراد یا باشد که باصطلاح منجمین علامت حوت است و دو گوی دو نقطه آنست و صفر اول بمعنی خالی و تهی است صفر دویم مراد ها هوز است که علامت برج حمل است یعنی آفتاب در برج حوت ناتوان بود در برج حمل که خانه شرف او است توانگر شد

یعنی که قرص خورشید از حوت در حمل شد
کرد اعتدال بروی بیت الشرف مقرر

درس (۶۵) تجاهل العارف

آنست که متکلم چیزیرا که از صفاتش باخبر است خود را بیخبر و نادان سازد — مثال از شعر تازی —

اَبدرٌ زاهرٌ ام جبینه[1]	البحر زاخرٌ ام یمینه

مثال از شعر پارسی

روزگار آشفته تر یا زلف تو یا کار من
ذره کمتر یا دهانت یا دل افکار من

درس ۶۶

ترجمه — این صنعت چنانست که معنی شعری بهر زبانی که باشد بزبان دیگر ترجمه کنند — (ترجمه عربی بفارسی)

ویلاه ان نظرت وان هی اعرضت[2]	وقع السهام ونزعهن الیمُ

[1] ابدر — آیا ماه شب چارده درخشنده است یا پیشانی آن محبوب آیا دریای موج زننده است یا دست راست او

[2] ویلاه — ای وای اگر نظر کند آن محبوبه و اگر اعراض کند و نگاه نکند واقع شدن تیرها و برکندن تیرها دردناک است یعنی شخص تیر که بخورد و یا تیر از بدنش بخواهند بیرون کنند هر دو درد دارد

ترجمه آنرا استادنا الاجل وقتی مرتجلا فرموده است —

آه ار نظر افکند بسویم جانان	آوخ که بگیرد نظر آن جان جهان
از خوردن تیر و از برآوردن آن	در تاب رود تن و بدرد آید جان

(ترجمه فارسی بعربی) هر دو قطعه را حضرت استادی در بصره فرموده اند

بصره گویند که خود چشم عراق عرب است
این شرافت بود از مردم صاحب نظرش
نظری دیدم و از روی بصیرت گفتم
نه عجب گر عوض بصره بخوانم بصرش

دخلت فی البصرة اوقات السفر[1]	یا حبذا المصر المنیع المشتهر
رایتها کالعین بین القری	کانما شق اسمها من البصر

درس ۶۷

تسهیم در ارصاد مسطور گردیده است و گذشته

[1] دخلت — داخل بصره شدم در ایام مسافرت ای چه نیکو شهر رفیع مشهوریست دیدم بصره را میان شهرها که گویا مشتق است نام آن بصره از بصر تفصیل این دو قطعه را در کتاب آثار عجم نوشته ام که بچه مناسبت گفته ام فرصت — [2] تسهیم در لغت بمعنی چادر مخطط بافتن است

تشبیب — شرح آنرا در اول کتاب — در فن بدیع نگاشته ام

تشبیه — دلالت مشارکت امریست از برای امر دیگر در معنی بعض دیگر چنین تعریف کرده اند که الحاق امریست بامر دیگر در صفتی که خاصه باو ست یا دو ات معنی — مثل اینکه میگوئی زیدٌ کالاسد (زید مثل شیر است) که الحاق کردی زید را باسد در حال شجاعت و اداة در اینجا کاف است —

و تشبیه اقسامی دارد بعض آنرا هشت قسم نموده اند بترتیب حروف تهجی نوشته میشود اقسام آن —

اول تشبیه اضمار — و آن چنانست که شاعر چیزیرا بچیزی تشبیه نماید و بظاهر چنان رساند که مقصودش تشبیه نیست ولی در نفس الامر مرادش تشبیه باشد مثال از شعر تازی رشید الدین گوید — ان کان وجهک شمعاً[1] — فما لجسمی یذوب — در پارسی

سلمان گوید

عاشق اگر نیم چرا غنچه دریده پیرهن | کشته اگر نیم چرا لاله بود بخون تن

(1) ان — یعنی اگر باشد رخسار تو شمع پس چرا جسم من میگدازد —

دویم تشبیه تسویه — و آن چنانست که مشبه دو یا بیشتر باشد و مشبهٌ به یکی یعنی دو چیز یا بیشتر را بیک چیز تشبیه کنند مثال

از شعر تازی

صدغ الحبیب و حالی[1] | کلاهما کاللیالی

مثال از شعر پارسی رشید الدین گوید

در آست در دهانت و بیمار تو نهاد

در دیدهٔ من آنچه که اندر دهان تست

سیم تشبیه تفضیل آنست پس از آنکه چیزیرا بچیزی تشبیه کردند مشبه را بر مشبهٌ به تفضیل و مزیت دهند مثال از شعر تازی

رشید وطواط گوید

حسبت جماله بدراً مضیئاً[2] | واین البدر من ذاک الجمال

مثال از شعر پارسی فرخی گوید

بقد بگفتی سرو است در میان قبا | بروی گفتی ماه است در میان کلاه

(1) صدغ — یعنی زلف دوست من و حالت من هر دو مانند شبهاست — (2) حسبت — یعنی گمان میکنی جمال او را ماه شب چارده که روشنی دهنده است و کجاست ماه شب چارده از آن جمال یعنی این کجا و آن کجا

چه ماه بود و چه سرو نه ماه بود و نه سرو — کمر نبند د سرو و کله ندارد ماه

چهارم تشبیه جمع — و این بعکس تشبیه تسویه است یعنی در تشبیه جمع باید مشبّه به متعدد باشد و مشبه یکی یکچیز را بچند چیز تشبیه نمایند — مثال از شعر تازی صاحب بن عباد گوید —

اتتنی[1] بالامس ابیاته — تعلل روحی بروح الجنان
کبرد الشباب و برد الشراب — وظل الامان و نیل الامانی

مثال از شعر پارسی قاآنی گوید

ای زلف یار سایهٔ بال فرشته — یا از سواد دیدهٔ حوراسرشته
عودی نه عنبری نه عبیری نه نافهٔ — دامی نه حلقهٔ نه کمندی نه رشته

پنجم تشبیه عکس — و آن چنانست که دو چیز بیاورند آنرا بآن تشبیه کنند — مثال از شعر تازی —

فکانّ[2] مافی الجفن من کاسی جری — و کانّ مافی الکاس من اجفانی

(1) اتتنی — آمد مرا روز گذشته شعرهای او که لذت بخشید روح مرا بهوای خوش بهشتها مانند جامهٔ جوانی و سردی شراب و سایهٔ امنیت و رسیدن آرزوها — (2) یعنی پس گویا چیزی که در چشم من است از جام من جاری شده و گویا آنچه در جام است از چشمهای من است —

مثال از شعر پارسی سلمان گوید

بوستان چون آسمان شد — آسمان چون بوستان شد

ششم تشبیه کنایت — آن است که مشبّه را کنایت کنند بلفظ مشبه به — مثال از شعر تازی — **شعر**

فامطرت[1] لؤلؤاً من نرجس فسقت
وردا و عضّت علی العنّاب بالبرد

مثال از شعر پارسی که ترجمه همان شعر عربی است

ژاله از نرگس فرو بارید و گل را آب داد
وز تگرگ روح پرور مالش عنّاب داد

هفتم تشبیه مشروط — و آن چنانست که چیزی را بچیزی تشبیه کنند ولی در آن شرطی باشد — مثال از شعر تازی رشید وطواط گوید

عزماته[2] مثل النجوم ثواقبا — لو لم یکن للثاقبات افول

(1) فامطرت — پس بارید مروارید از نرگس (که چشم او باشد) پس سیراب گردانید گل سرخ را که (روی او باشد) و گزید بر عناب (که لب او باشد) به تگرگ (که دندان او باشد) (2) عزماته — عزمهای او مانند ستاره های نفوذ کننده است اگر نبود از برای آن ستاره های ثاقب غروب —

مثال از شعر پارسی اهلی شیرازی گوید

بزم گل چو خلد آمد خلد اگر شد ابتش
سبزه خضر را ماند خضر اگر شبابستش

هشتم تشبیه مطلق — و آن چنانست که هیچیک از شروط مذکوره در تشبیهات را نداشته باشد — مثال از شعر تازی —

انظر[1] الی الفحم فیه الجمر متقد آ	کانه بحر مسک موجه الذهب

مثال از شعر پارسی میرزا نصیر جد استادی گوید —

بنفشه در کنار جویباران	چو خط گرد رخ سیمین عذاران

درس ۶۸

تضاد — در متضاد نگاشته خواهد شد

تضمین — که آنرا اقتباس هم میگویند در متضاد مذکور میشود و این تضمین غیر از تضمین مزدوج است

تطبیق — در متضاد نوشته خواهد شد

[1] انظر — یعنی نگاه کن بسوی انگشت (زغال) که در آن اخگر برافروخته است که گویا آن دریای مشکی است که موج آن طلاست

تعجّب — این صنعت چنان است که از چیزی تعجب و شگفت نمایند مثال از نثر تازی (در حدیث قدسی فرماید)

عجبتُ[1] لمن ایقن بالموت فکیف یضحک — مثال پارسی مولوی گوید

عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد	ای عجب من عاشق این هر دو ضد

شیخ سعدی راست

آتش عشق من اینگونه که در خلق گرفت
عجب از سوختگی نیست که خامی عجب است

(درس ۶۹)

تعریض — این صنعت را بعضی با کنایه یکی دانسته‌اند و این سهو و اشتباه است بلکه غلط زیرا که کنایه در اصل وضع اینطور است که تکلم کند بشیئی و اراده نماید غیر او را اما تعریض لفظی است که دلالت کند بر شیئی از طریق مفهوم نه بوضع حقیقی و نه مجازی مثلا کسی میخواهد چیزی طلب کند میگوید من گرسنه هستم پس این لفظ تعریض بطلب است نه موضوع برای طلب

[1] عجبت — یعنی شگفت دارم از کسی که یقین دارد که میمیرد چگونه میخندد —

مثال از شعر تازی قول حجاج در وقتی که شخصی بر او سبقت گرفت حجاج این بیت را گفت -

شعر

لستُ[1] براعی ابلٍ ولا غنمٍ ولا بجزّارٍ علی ظهر وضم

مثال از شعر پارسی

دلدار مرا گفت چرا غمگینی غمگین که ام دلبر شیرینی
برجستم و آئینه بدستش دادم گفتم که در آئینه گرامی بینی

درس ۷۰

تفریق - این صنعت ضد جمع است و آن چنان است که میان دو چیز جدائی اندازند بدون اینکه جمع کرده باشند مثال

قالوا[2] هو البحر والتفریق بینهما اذ ذاک غمٌ وهذا فارج الغم

مثال از شعر پارسی سلمان گوید

نه چون نور رایت بود آفتاب که این از خطا آید آن از صواب

(۱) لست - من نیستم چراننده شتران و نه گوسفندان و نیستم نحر کننده شتران و پاره پاره کننده گوشت بر پشت چیزی که گوشت بر آن می نهند که تخته قصابان باشد - (۲) قالوا - گفتند آن ممدوح دریاست و حال آنکه میان آنها تفاوت است زیرا که دریا سبب غم است و این ممدوح برطرف کننده غم

درس ۷۱

تفسیر - در تبیین مرقوم گردید و گذشت رجوع کن بآن

تقسیم - این صنعت چنانست که دو چیز یا بیشتر را در یک بیت آرند و هر یک را بر قاعده بخشش کنند مثال از شعر تازی

ادیبان[1] فی البلخ لایاکلان اذا صحبا المرء غیر الکبد
وهذا طویل کظل القناة وهذا قصیر کظل الوتد

مثال از شعر پارسی سلمان ساوجی گوید

بنان و کلک و زبانت بمعرض انشاء
یکی جریره دو دیم اخطل و سیم اعشی

درس ۷۲

تکافوء - در متضاد مرقوم می افتد انشاء الله

تلطف - در مغایره مذکور خواهد شد بمنه و توفیقه

(۱) ادیبان - یعنی دو ادیب اند در شهر بلخ که نمیخورند هرگاه رفاقت کنند مرد را غیر از جگر این یکی دراز است مانند سایه نیزه و آن دیگر کوتاه است مثل سایه میخ -

تلمیح[1] — (تملیح) بتقدیم لام بر میم و بعضی میم را مقدم داشته اند
این صنعت چنانست که متکلم اشاره کند در کلام خود بقصهٔ یا آیه
یا شعری یا حدیث مشهوری — مثال از شعر تازی —

ورد الشمس الضحی للقوم خاضعةً[2]	مالیوشع یلمح بر کبتهم

مثال از شعر پارسی

شاه ترکان نه پسندید و بچاهم انداخت
دستگیر ار نشود لطف تهمتن چکنم

صنعت تلمیح را با تضمن فرقی است که باید درست فهمید

درس ۷۳

تمثیل — آن است که یک معنی را قصد داشته باشند
بالفاظی که معنی دیگر را دارد ادا نمایند بر سبیل کنایه برای
اینکه سامع سرعت و رغبت بآن داشته باشد مثال از

(1) تلمیح — در لغت بمعنی نگاه سبک کردن بچیزیست و تملیح در لغت بمعنی نمک کردن در چیزی و آوردن چیزی ملیح — (2) ورد — و برگردانید آفتاب چاشتگاه را برای گروهی در حالتیکه فروتنی کننده بود آن آفتاب آنچه برای یوشع پیغمبر بود اشاره است بسواری شان

قول خدای تعالی اَیُحِبُّ[1] اَحَدُکُم اَن یَأکُلَ لَحمَ اَخِیهِ مَیتاً یعنی اغتیاب[2]
مردم مثل امینست که شخص گوشت برادرش را بخورد مثال

از شعر تازی طغرائی گوید

مجدی اخیراً و مجدی اولاً شرع[3]	والشمس راد الضحی کالشمس فی الطفل

مثال از شعر پارسی

گویند چون وصال نباشد بهجر ساز	انصاف شام تیره چو صبح منور است

درس (۷۴)

تناسب — در مراعات النظیر خواهد آمد —
توجیه[4] — در محتمل الضدین مرقوم و مسطور خواهد گردید
توریه[5] — که آنرا ایهام نیز گویند ولی توریه گفتن اولی است
و مناسبتش بیشتر است بواسطه مطابقه مسمی بآن بهر حال این

(1) ایحب — آیا دوست میدارد یکی از شما اینکه بخورد گوشت برادر مرده خود را — (2) اغتیاب در لغت بمعنی در بد گفتن کسی شدن است — (3) مجدی — بزرگواری من در آخر و بزرگواری من در اول مساوی است و آفتاب در وقت بلندی روز مانند آفتابست در وقت غروب — (4) توجیه — در لغت رو بسوی چیزی آوردن و بزرگ و با قدر گردانیدن — (5) توریه در لغت بمعنی پوشیدن حقیقت چیزی و ظاهر کردن غیر آن

صنعت چنان است که متکلم ذکر نماید لفظی را که از برای او دو معنی باشد یکی قریب و دیگری بعید و مراد متکلم معنی بعید باشد و پرده پوشی کند آنرا بمعنی قریب و اقسامی برای آن ذکر نموده اند که در اینجا موجب طول کلام است بیکد و مثال اکتفا مینمائیم — مثال از شعر تازی گفته اند —

للّه ان الشهد بعد فراقهم[۱] | ما لذلی فالصبر کیف یطیب

ادیبی گفته است الصبر مرٌّ کاسمه

مثال از شعر تازی

قالوا اراناک فی کل وقت[۲] | تهیم بالشرب والغناء
فقلت انّی فتیً قنوع | اعیش بالماء والهواء

مثال از شعر پارسی استاد ناالاجل در غزلی فرموده

عهدی کردی که کشتی فرصت خود در اروی | فرصت اریافتی آنعهد فراموش مکن

(۱) للّه — بخدا قسم بدرستیکه عسل و شیرینی بعد از فراق ایشان لذیذ نیست از برای من پس صبر و شکیبائی چگونه پاکیزه میشود و صبر اسم دوائیست معروف در تلخی — (۲) قالوا — گفتند می بینیم تورا در هر وقتی فرو رفته و حیران در شراب و غناء پس گفتم بدرستیکه من جوان بسیار قانعی هستم زندگی میکنم با آب و هوا (چونکه او امر هوا هست)

درس ۷۵

توشیح[۱] — این صنعت غیر از صنعت موشح است که بعد ذکر میشود و این صنعت چنانست که در اول کلام چیزی را ذکر کنند که لفظ آن مستلزم قافیه معیّن باشد — مثال از شعر تازی —

کریم لا یغیّره صباح[۲] | عن الخلق السنی و لامساء

سامع که صدر بیت بشنود و معرفت قافیه را هم بداند که چه حرفست یقین میکند که قافیه باید مساء باشد مثال از شعر پارسی سعدیست یرا

بجهان خرّم ازآنم که جهان خرّم ازاو است
عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازاوست
زخم خونینم اگر به نشود به باشد
خنک آن زخم که هر لحظه مرا مرهم ازاوست

درس ۷۶

تهکّم[۳] — که آنرا ازاهنیز گویند این صنعت را

(۱) توشیح — در لغت حمایل در افکندن بگردن دیگریست — (۲) کریم — آن ممدوح کریمی است که تغییر نمیدهد او را صبح از خوی بلند و نه شام — (۳) تهکم — در لغت بمعنی تکبر کردن و سخت بخشم شدن و پیش آمدن کسی را ببدی —

در انوار الربیع گوید آنست که متکلم خطاب کند مخاطب را بلفظ اجلال
در موضع تحقیر و بشارت در موقع تحذیر و وعد در مکان وعید و
مدح در معرض سخریه مثال از قول خدای تعالی جلّ شانه ذق[1]
انک انت العزیز الکریم (دیگر) بشّر المنافقین بانّ لهم عذاباً الیماً
(دیگر) فبشّرهم بعذاب الیم — مثال از شعر پارسی لمؤلفه —

انکه بماد لشده دشنام داد | خانه احسان وی آباد باد

و ارباب بدیع گفته اند هر هجائی که بالفاظ منزّه از فحش باشد
آنرا در این صنعت نزاهه خوانده اند و اگر فحش محض باشد هجا
گویند و این قسم خیلی مذموم است

درس ۷۷

جمع — این صنعت چنانست که متکلم جمع کند دو چیز یا بیشتر
را در یک صفت پس ثابت کند از برای آن دو تا یا بیشتر جهة
جامعه مثال از قول خدای تعالی جلّ شانه — المال[2] والبنون
زینة الحیوة الدنیا که جمع فرموده دو چیز متباین را که مال و بنون

(۱) ذق — بچش عذاب را بدرستی که توئی صاحب عزّت و بزرگواری — (۲) المال — مال و پسرها پیرایه زندگانی هستند

باشد در نوع واحدی که زینت است مثال از قول شاعر

فاحوالی[1] وصدغک واللیالی | ظلامٌ فی ظلامٍ فی ظلامٍ

مثال از شعر پارسی اهلی گوید

کلک و کف و تیغ تو ای از همه کس مهتر
هر یک بگهر پاشی باشد ز یکی بهتر

(درس ۷۸)

جمع مع التفریق این صنعت چنانست که متکلم دو چیز
را جمع کند در تشبیه بیک چیز پس میان آنها را جدائی اندازد
بدو صفت متغایر مثال از شعر تازی رشید الدین وطواط گفته است

فوجهک[2] کالنار فی ضوئها | وقلبی کالنار فی حرّها

مثال از شعر پارسی اهلی گوید

چو صبا و توسن تو ز زمین شوند خیزان
بود این غبار افشان شود این عبیر بیزان

(۱) فاحوالی — پس حالتهای من و زلف تو و شبها تاریکی در تاریکی در تاریکی است — (۲) فوجهک پس رخسار تو مانند آتش است در روشنی آن و دل من مانند آتش است در گرمی آن (ف)

درس (۷۹)

جمع مع التفریق والتقسیم این صنعت چنان است که جمع کنند میان چیزها را بعد تفریق نمایند آنها را آنگاه هر یک را تقسیم سازند و این صنعت در یک شعر کمتر دیده شده

ابن نباته گوید

وکم للیل عندی من نجوم ‖ جمعت الشر منها فی نظام
عتاباً او نسیباً او مدیحاً ‖ لخل او حبیب او همام

مثال از شعر پارسی وطواط از شاعری نقل میکند۔

آنکه تو را بند کرد و بنده تو را نیز ‖ بندی کرد است نه پدید که پنهان
بند تو از آهن است و بند من از غم ‖ بند تو بر پای و بند بنده ابر جان

سلمان ساوجی گوید دریک بیت

کان چو کف کفیل تست نی نی ممسک است آن
جان کند ار جوی دهد وین بدهد هزار کان

(۱) وکم - چه بسیار از شبها نزد من است از ستارها که جمع کردم پراگنده از آنها را در رشتهٔ تندگوئی یا غزل یا مدح برای دوست یا معشوق یا بزرگ (فرصت)

درس (۸۰)

جمع مع التقسیم این صنعت چنانست که چیزهائی را جمع کنند بعد تقسیم نمایند مثال از قول خدای تعالی جل جلاله وعظم شانه ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق الخیرات[1] مثال از شعر پارسی عنصری گوید

دو چیز را همی کاتش دو چیز ‖ علوم را درجات و نجوم را احکام

درس (۸۱)

حسن ابتدا که آنرا حسن مطلع نیز گویند و براعة مطلع هم خوانند و آن چنانست که در ابتدای کلام کلماتی نشاط انگیز و مطبوع آورند و اگر نظم است سخنانی که بفال نیک باشد در قرآن مجید فواتح سور را باحسن وجوه ذکر فرموده چون الم وطه و کهیعص و یس وغیر ذلک مثال از شعر تازی شاعری گفته

(۱) ثم - پس ارث دادیم کتاب را کسانی را که برگزیدیم از بندگان خودمان پس بعضی از ایشان ستم کننده است مر نفس خود را و بعض از ایشان میانه رو هستند و بعض ایشان پیشی گیرنده اند بخوبیها۔

رقت شمائله فقلت نسیم [1]   زکت خلائقه فقلت شمیم

مثال از شعر پارسی

منت خدای را که بتایید آسمان   آمد مستقر خلافت خدایگان

درس (٨٢)

حسن تخلص آنست که شاعر از تغزل که میخواهد گریز بمدح ممدوح بزند بطریقی پسندیده و بطرزی خوش و ملایم باشد در ارتباط آن گریز از تشبیب بمدیحه مثال از شعر تازی

کان سناها بالعشی بصبحها [2]   تبسم عیسی حین یلفظ بالوعد

مثال از شعر پارسی شیخ سعدی فرماید

تو آفتاب منیری بهیچ سایه مرو   اگر بسایه دستور پادشاه جهان

انوری ابیوردی گوید

خالیست بر رخ تو نیامیزد آنچنانک

خواهد همی بخوبی از او زیور آفتاب

[1] کان — گویا روشنی آن معشوقه در شام وقت خفتن از برای یارانش مانند تبسم حضرت عیسی است وقتیکه تلفظ می نمود بوعده دادن —

گوئی که نوک خامه دستور پادشاه

ناگه ز مشک تر نقطی زد بر آفتاب

درس (٨٣)

حسن تعلیل آنست که شاعر از برای وصفی علتی بیان کند که مناسب باشد ارباب علم بدیع آنرا بر چند قسم ذکر کرده اند در اینجا اکتفا بیک قسم میشود و آن کافی است مثال از شعر تازی

زعم البنفسج [1] انه کعذاره   حسناً فسلوا من قفاه لسانه

مثال از شعر پارسی قوامی گوید

رغم دریا که بخل میورزد   او کند مال بر جهان ایثار

درس (٨٤)

حسن ختام این صنعت در حسن مقطع مذکور میگردد

حسن طلب این صنعت چنانست که از کسی چیزی خواهند

[1] زعم — گمان کرد بنفشه اینکه او مانند رخساره آن محبوب است از خوبی پس بیرون آورند از پشت سر او زبان او را — و اگر سلوا را فعل امر بدانیم معنی چنین میشود که بیرون بیاورید از پشت سر زبانش را — فرصت

بوجهی لطیف از روی احترام و تعظیم مثال از قول خدای تعالی
رب[1] هب لی من لدنک ذریة   مثال از شعر تازی متنبی گوید

وفی[2] النفس حاجات وفیک فطانة
سکوتی سؤال عندها وجواب

مثال از شعر پارسی اهلی شیرازی گوید

اهلی که فشاند بر تو در پر	شاید که کنی دهانش پر در

(درس ۸۵)

حسن مطلع — در حسن ابتدا مذکور شد و گذشت
حسن مقطع — که آنرا حسن ختام نیز نامند آنست که
شعر آخر را نیکو و بدیع گویند که بسمع سامع لذتش بماند مثال

از شعر تازی

بقیت[3] بقاء الدهر یا کهف اهله	وهذا دعاء للبریة شامل

(1) رب — ای پروردگار من بخش مرا از نزد خود فرزندان — (2) وفی — و در نفس من حاجتهاست و در تو فطانت و زیرکی است خاموشی من درخواست کردن من است نزد آن فطانت و جواب دادن است
(3) بقیت — باقی بمانی مانند باقی ماندن روزگار ای پناه اهل روزگار و این دعائیست که همه خلق را فراگیرنده است

مثال از شعر پارسی شیخ سعدی فرموده

هزار سال نگویم بقای عمر تو باد	که این مبالغه دانم ز عقل نشماری
همین سعادت و توفیق بر مزیدت باد	که حق گذاری و ناحق بسی نیازاری

(درس ۸۶)

رجوع در ذیل استدراک از آن نامی برده شده
سلامة الاختراع در ابداع مسطور و مرقوم گردید و گذشت
این صنعت شامل لفظیه و معنویه هر دو میشود
سلب و ایجاب این صنعت چنانست که متکلم کلامی را نفی
کند از جهتی و اثبات نماید همانرا از جهتی مثال از قول خدای تعالی
لا تخشون[1] الناس واخشون   مثال از شعر تازی —

خلقوا[2] وما خلقوا لمکرمة	فکانهم خلقوا وما خلقوا
رزقوا وما رزقوا سماح ید	فکانهم رزقوا وما رزقوا

(1) لا تخشون — مترسید مردم را و بترسید مرا — (2) خلقوا — آفریده شده اند و آفریده نشده اند برای بخشش پس گویا ایشان آفریده شده اند و آفریده نشده اند و روزی داده شده اند و روزی داده نشده اند بخشش بادست ایس گویا ایشان روزی داده شده اند و روزی داده نشده اند

مثال از شعر پارسی استادی گوید

مرا بشام جدائی بتیغ هجر بکش | بگفتمش بغمزه ابرو بامداد وصال

درس (۸۷)

سؤال و جواب که آن را مراجعه هم میگویند این صنعت چنانست که متکلم بطور سؤال و جواب سخن سراید اعم از اینکه در یک مصراع هم سؤال باشد هم جواب یا در دو مصراع یا در بیتی سؤال و در بیت دیگر جواب آید مثال از شعر تازیست

رأیت[1] ظبیا علی تلال کأنه البدر اذا تلألا
فقلت ما اسمک فقال لؤلؤ فقلت لی لی فقال لا لا

مثال دیگر از شعر تازی

قد قلت[2] هجرتنی فما ذا العلة | صدت و تمایلت و قالت قلة

(۱) رأیت — دیدم آهوئی را (یعنی محبوب آهو روشی را) بر تلها گویا اوست ماه شب چارده هرگاه بدرخشد پس گفتم چیست نام تو پس گفت لؤلؤ پس گفتم برای منی برای منی پس گفت نی نی

(۲) قد — تحقیق گفتم دوری کردی مرا پس چه چیز است علت دوری اعراض کرد و خرامید و گفت کمی مال یعنی پول — فرصت

مثال از شعر پارسی حافظ گوید

گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید | گفتم که ماه من شو گفتا اگر برآید

درس (۸۸)

طباق[1] در متضاد مسطور میگردد انشاء الله تعالی

طی و نشر[2] در لف و نشر مرقوم خواهد گردید —

غلو — در مبالغه ذکرش خواهد آمد بعد از این

قول بموجب پیش از این گفتیم در صنایع لفظیه که بعض ارباب بدیع این صنعت را با صنعت اسلوب الحکیم یکی دانسته اند و برخی تعریف اسلوب الحکیم را در قول بموجب نگاشته و این اشتباه بوده چنانکه پیش از این در بیان اسلوب الحکیم گفته شد که قول بموجب آنست که مخاطب رد کلام متکلم را کند و ابطال نماید آنرا مثال از شعر تازی ابن نباته گوید

وتارکة[3] بالحزن قلبی مقیدا | و دمعی علی الخدین و هو طلیق

(۱) طباق — در لغت بمعنی موافق و برابر است — (۲) طی بمعنی نوردیدن و نشر بمعنی گستردنست — (۳) وتارکة — بسا واگذارنده بانده دل مرا بسته و اسیر کرده و اشک مرا بر دو رخساره روان شونده است (فرصت)

يقولون قد خلفت جفنيك بالبكا[1] — نعم ان جفني بالبكا خليق

مثال از شعر پارسی وصال شیرازی گوید

کوری آنکس که میگفتی بچشم آب نیست
آب در چشم آنقدر دارم که جای خواب نیست

درس ۸۹

کلام جامع — آنست که شاعر در بیت خود حکمتی و موعظتی بیان کند که مناسب مقام بود و آنکس که ارسال مثل را کلام جامع دانسته اشتباه نموده فرق میان این دو آنست که در ارسال مثل مثلی در پاره از بیت بیاورند و کلام جامع حکمت و موعظت است که در یک بیت کامل ذکر نمایند مثال

از شعر تازی شاعری گوید

تموت[2] مع المرء حاجاته — وحاجات من عاش لاتنقضی

مثال از شعر پارسی ابن یمین گوید

(۱) یقولون — میگویند تحقیق که خلاف کرده چشم خود را بگریه بلی بدرستیکه چشم من بگریه کردن سزاوار است

(۲) تموت — یعنی میمیرد با مرد حاجتهای او و حاجتهای کسی که زندگانی میکند بانتها نمیرسد — ف

راحت نفس خویش اگر خواهی — بیشتر از نصیب خویش مجوی
تا نپرسند دم مزن بسخن — و آنچه گوئی بجز صواب مگوی
گر رسیدن بمقصدت هوس است — راه کان مستقیم نیست مپوی

درس ۹۰

کنایه در این صنعت سخن بسیار است مثل استعاره که در آنهم سخنها بود و بواسطه اقسام آن و فرق میان استعاره تراا اجمالاً میگویم استعاره مبنای آن بر تشبیه خفی است و مقصود معنی حقیقی آن نیست چنانچه سابقاً گفتم در استعاره رأیت اسداً یرمی مقصود مرد شجاع است که تشبیه بشیر شده اما کنایه بخلاف در آن تشبیه نیست بلکه لفظی میآورند که لازم معنی آنرا اراده نمایند با جواز اراده ملزوم مثل اینکه گوئی فلان طویل الید یعنی دستش بلند است یعنی مسلط برکار است (مثال دیگر) گوئی فلان طویل النجاد یعنی بند شمشیرش بلند است کنایه از اینکه بلند قامت است — مثال از شعر تازی صفی الدین گوید

کلُّ طویلِ نجادِ السیفِ یطربه[1] | وقعُ الصوارمِ کالاوتارِ والنغمِ

مثال از شعر پارسی خاقانی گوید

دست کفچه مکن به پیش فلک | که فلک کاسه ایست خاک انباز

یعنی چیز مخواه و گدائی مکن (ماحصل همین است)

(درس ۹۱)

لغز این صنعت کلامی است که در آن ذکر کنند صفات چیزی را و نام آنرا نبرند و لغز بخلاف معماست زیرا که مدلول معما اسمی است از اسماء بطور رمز که تفصیلش خواهد آمد و لغز را بفارسی چیستان گویند بواسطه آنکه در اول لغز اگر چیست آن بطریق سؤال گویند یعنی چه چیز است[1] این کلمه بهمین لفظ گویا علم شده برای این صنعت امینست که ترجمه لغز را به چیستان ننمایند که سرهم باید نوشته شود و ممکن هم هست که در اول لغز چیست آن نگویند

مثال از شعر تازی

(۱) کل — هر یک از آنها بلند است بند شمشیرش و بطرب میآورد او را صدا از دن شمشیرهای بران بر دشمنان مانند آواز تارها و نغمه‌ها ک

ذوی خضوعٍ راکعٍ ساجدٍ[1] | ودمعُهُ مِن جفنِهِ جارٍ

مواظبُ الخمسِ لاوقاتِها | منقطعٌ فی خدمةِ الباری

مثال از شعر پارسی در پیاز گفته

چیست آن طرفه خرگهی در بست | اندران خیمه خیمه دیگر

مفلسان را مصاحب و درخوا | منعمان را رفیق راه سفر

گاه بینی ز مردی علمی | از گریبان او برآرد سر

این لغز را هر آنکه بگشاید | چشمهٔ آب آیدش بنظر

منوچهری باسم شمع گفته

ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن

جسم ما زنده بجان و جان تو زنده بتن

چون بمیری آتش اندر تو فتد زنده شوی

چون شوی بیمار بهتر گردی از گردن زدن

(۱) ذوی — صاحب خضوع و فروتنی که رکوع کننده است و سجود کننده و اشک او از چشمش جاری و روانست مواظبت و ملازمت دارنده است پنج انگشت را با وقات آن و جدا شده از خلق است یعنی همیشه در خدمت تراشنده خود است — این لغز باسم قلم است در صنعت

پیرهن درزیرتن داری و دارد هر کسی

پیرهن برتن توتن داری همی بر پیرهن

(درس ۹۲)

لف ونشر — که آنرا طی ونشر هم گویند وآن بردو قسم است مرتب ومشوش دوبیتی در نصاب الصبیان آورده است

در تعریف آن میگوید

لف ونشر مرتب آنرا دان	که دو لفظ آورند ودو معنی
لفظ اول بمعنی اوّل	لفظ ثانی بمعنی ثانی

لف ونشر مشوش آنست که لفظ اوّل بمعنی ثانی باشد ولفظ ثانی بمعنی اول مثال مرتب از شعر تازی میرزا نصیر اصفهانی

جد استادی در قصیدهٔ گفته

(۱) الیکم لکم منکم علیکم احبتی	حنینی انینی حسرّ قلبی بکائیا

مثال از شعر پارسی

(۱) الیکم — یعنی بسوی شما برای شما از شما برشما ست ای دوستان من شوق من ناله من سوزش دل من گریه من — فرصت —

بروز نبرد آن یل ارجمند	به تیغ و بخنجر بگرز و کمند
برید و درید و شکست و ببست	یلانرا سر و سینه و پا و دست

مثال لفّ ونشر مشوش

افروختن و سوختن و جامه دریدن	پروانه زمن شمع زمن گل زمن آموخت

(درس ۹۳)

مبالغه ارباب بدیع فرقی نهاده اند میان مبالغه و اغراق وغلو وگفته اند مبالغه دون اغراق است واغراق دون غلو وتفصیل داده اند باینطور که از برای شیئی هرگاه وصف بالغی بیاوری اگرآن وصف ممکن باشد عقلاً[۲] وعادةً[۳] آنرا[۴] اغراق خوانند واگر عقلا وعادةً هیچکدام ممکن نباشد آنرا غلو دانند وبسیاری از بدیعیین هرسه رایکی دانسته اند نهایت تقسیم آنهارا بضعف وشدت نموده اند وبرخی تبلیغ راهم قسمی از مبالغه میدانند وتعریفی که ما برای مبالغه نمودیم برای تبلیغ کرده اند ومبالغه راتعریفی دیگر نموده اند ولی حق آنست که مابیان کردیم — مثال از شعر تازی متنبی گوید

۲ — [illegible] اگر ممکن باشد عقلا ولی ممکن نباشد عادةً آنرا [illegible]

کفی بجسمی نحولا اننی رجل[1] | لولا مخاطبتی ایاک لم ترنی

مثال از شعر پارسی سعدی راست

باد اگر در من او فتد ببرد | که نمانده است زیر جامه تنی

اکنون بر شماست که تتبع نمائید باینکه امثال مذکوره از کدام قسم است واز برای هر یک از مبالغه واغراق وغلو مثالی پیدا نمائید واین عمل بسیار آسانست (ومخفی نیست) که گفته اند اگر غلو منتهی بکفر شود مقبول نیست بلکه مردود است

(درس ۹۴)

متزلزل — آنست که در نظم یا نثر اعراب حرفی از کلمه را هرگاه تغییر دهند معنی آن تغییر کند یعنی اگر مدح است هجو شود یا هجو است مدح گردد مثال از شعر تازی رشید وطواط گوید

رشید الدین[2] کذبه الاعادی | فویل ثم ویل للمکذب

(۱) کفی — کفایت میکند لاغری تن مرا اینکه من مردی هستم که اگر نبود سؤال وجواب نمودن من تو را نمیدیدی مرا

(۲) رشید الدین — یعنی رشید الدین را تکذیب کردند دشمنان یعنی نسبت بدروغ دادند پس وای باز وای بر تکذیب کننده — (اگر بصیغه فاعل خوانی) یا بر تکذیب کرده شده (اگر بصیغه مفعول خوانی) و صنعت

بکسر دال مدح است وبضم دال ذم مثال از شعر پارسی

روز و شب خواهم همی از کردگار | تا سرت باشد همیشه تاجدار

بسکون جیم مدح است وبکسر جیم ذم —

(درس ۹۵)

متضاد — که آنرا تضاد گویند وتطبیق خوانند وتکافؤ دانند طباق هم میگویند مطابقه هم میخوانند وپاره اینصنعت را در صنایع لفظیه ذکر نموده اند ولی اکثر در معنویه قرار داده اند (بهر حال) این صنعت چنانست که جمع کنند میان الفاظ متضاده را چون سیاهی وسفیدی وتری وخشکی وشب وروز ونور وظلمت ونحوها مثال از قول خدای تعالی جل شانه وما یستوی[1] الاعمی والبصیر ولا الظلمات ولا النور ولا الظل ولا الحرور مثال از شعر پارسی سلمان ساوجی گوید

از باد سحر آتش گل در چمن افتاد | خاک چمن آب رخ فردوس برین داد

(۱) وما یستوی — یعنی ومساوی نیست نابینا وبینا ونه تاریکیها ونه نور ونه سایه ونه آفتاب بسیار گرم فرصت

(درس ۹۶)

متضمن — آنست که شاعر یک بیت یا بیشتر در میان ابیات خود از دیگران بیاورد بر سبیل عاریت نه سرقت که آن بیت بسیار مشهور باشد که همه بدانند از کیست یا اینکه شاعر اشاره کند که قائل کیست مثال از شعر تازی لسان الدین گوید

قال(۱) جواری عندنا همزت همزاً اعجزه
الی متی تهمزنی ویلٌ لکل همزه

ابو احمد عبد الله بن طاهر گوید

وقائله(۲) والدمع سکب مبادر	و قد شرقت من مقلیتها المحاجر
و قد ابصرت بغداد من بعد انها	بنادهی منا موحشات دوائر
کان لم یکن بین الحجون الی الصفا	انیس و لم یسمر بمکة سامر

(۱) قال - گفت محبوب جواری نام نزد ما وقتی اشاره کردم بچشم و ابرو اشاره کردنی یعنی بطور طعنه که عاجز ساخت او را (چه گفت) گفت تا بکی طعنه میزنی مرا وای برای هر طعنه زننده - (۲) وقائله - بسا گوینده حال آنکه اشک او ریزان و شتاب کننده بود و بتحقیق درخشان بود از روشنی حدقه های چشم او رخسارهای او و بتحقیق که دید آن زن بغداد را بعد از آنکه دور شده بود و آن بغداد ما را بوحشت اندازنده و سرگردان کننده بود (چه میگفت) میگفت کان لم الخ - یعنی گویا نبوده است میان حجون تا صفا که اسم دو کوه است انس گیرنده و افسانه نگفته است در مکه افسانه گوئی (فرصت)

شعر آخر معروف است تضمین کرده مثال از شعر پارسی میرزا نصیر الدین اصفهانی در مثنوی معروف گفته

جز از دست علی عالم بپا نیست	که جز دست علی دست خدا نیست
چه خوش گفت این سخن را آنکه دانی	سخنگو عارف شیرین زبانی
اگر دست علی دست خدا نیست	چرا دست دگر مشکل گشا نیست

(درس ۹۷)

مجاز — خلاف حقیقت است سابقا در استعاره گفتیم ادیبی گفته است که مجاز را به تشبیه تزویج کردند استعاره از آنها متولد شد - باری مجاز در اصطلاح لفظی است که مستعمل در غیر ما وضع له باشد تفصیلی دارد و اقسامی در اینجا همین قدر کافی است مثال از قول خدا تعالی انی(۱) ارانی اعصر خمراً (یعنی عنباً) مثال از شعر تازی

جریر گوید

اذا(۲) نزل السماء بارض قوم	رعیناه و ان کانوا غضابا

(۱) انی - بدرستیکه من خواب دیدم خود را که میفشردم شراب را در قصه حضرت یوسف است - (۲) اذا - هرگاه فرود آید آسمان یعنی میچرانیم آنرا و اگرچه باشند خشمگین ها اراده کرده از سماء باران را و از ضمیر در رعیناه گیاه را -

اراده کرده بسماء باران را و در آیه شریعه اراده کرده از خمر انگور را

مثال از شعر پارسی

ای گل تو نیز خاطر بلبل عزیز دار — آنجا که رنگ و بوی بود گفتگو بود

درس ٩٨

محتمل الضدین که آنرا ابهام نیز گویند و توجیه هم خوانند

این صنعت چنانست که کلامی گویند که احتمال معنی مدح و ذم هر دو را داشته باشد و تمیز داده نشود که آیا مدح است یا هجا مثال از شعر تازی در کتاب مطول گوید که شاعری لباسی از خیاطی عمرو نام واحد العین خواست که بدوزد خیاط گفت لباسی بدوزم که کس نداند آن قباء است یا عباء شاعر گفت منهم تو را شعری گویم که کس نداند مدح است یا هجا خیاط لباس را دوخت و شاعر هم شعر را گفت

خاط[1] لی عمرو قباء — لیت عینیه سواء

مثال از شعر پارسی

[1] خاط — دوخت برای من عمرو قبائی را کاشکی دو چشم او مساوی بودند محتمل است که هر دو را بینا خواسته یا هر دو را کور — فرصت —

دید چون محراب ابروی بتان عشوه ساز
جای آن دارد که شیخ شهر بگذارد نماز

لفظ بگذارد محتمل دو معنی است هم ترک کردن هم بجا آوردن

درس ٩٩

المدح فی معرض الذم — در تاکید بما یشبه الذم مذکور گردید و گذشت —

مدح موجه که آنرا استتباع[1] نیز گویند و مضاعفش هم خوانند این صنعت چنانست که صفتی از صفات ممدوح را بیان کنند که در ضمن آن صفت دیگری از او یاد کرده شود که در حقیقت ممدوح را دو مدح حاصل گردد مثال از شعر تازی ابو الطیب گوید

عمر[2] العدو اذا لاقاه من رهج — اقل من عمر من یهوی اذا وهبا

که مدح ممدوح را در شجاعت کرده و از سخاوت او نیز یاد آورده

[1] استتباع — بدو تاء قرشت و بعد باء ابجد در لغت بمعنی پس روی کردن خواستن

[2] عمر — عمر دشمن هرگاه ملاقات کند آن ممدوح را در کارزار کمتر است از عمر کسی که دوست میدارد هرگاه بخشد — فرصت

مثال از شعر پارسی وطواط گوید

آن کند تیغ تو بجان عدو — که کند جود تو بکان گهر

(درس ۱۰۰)

مراجعه — در سؤال و جواب مذکور شد و مسطور آمد

مراعات النظیر این صنعت را ایتلاف و تناسب نیز خوانند و مواخاة هم گویند و توفیق نیز دانند و آن چنانست که جمع کند شاعر کلماتی را که از نوع یا جنس یکدیگر و متناسبة المعانی باشند مثال از قول خدای تعالی وَالشَّمس[1] والقمر بحسبان

مثال از شعر پارسی ظهیر فاریابی گوید

خود از برای سر زره از بهر تن بود — تو جنگجوی عادت دیگر نهادهٔ
در بر گرفته چون دل چون خود آهنین — وان زلف چون زره را بر سر نهادهٔ

(درس ۱۰۱)

مشاکله[2] — این صنعت چنانست که ذکر کنند لفظی را پس از آن ذکر نمایند آن لفظ را بواسطه وقوع آن لفظ در صحبت اول

(۱) والشمس — و آفتاب و ماه بحساب و شماره اند — (۲) مشاکله — در لغت بهمدیگر موافقت کردن است

مثال از قول خدای تعالی جزاء[1] سیّئة سیّئة مثلها که سیّئه ثانی مقصود جزاء و عقوبت است بواسطه مشاکلت بعینه همان لفظ را فرموده

مثال از شعر تازی

قالوا[2] اقترح شیئاً نجد لک طبخه — قلت اطبخوا الی جبّة و قمیصا

مثال از شعر پارسی از استادنا الاجل فرصة الدوله مثالی خواستم بدون رویه بدیهةً فرمود

مرا گوئی که ز اسباب سفر نیز — مهیا کرده ام از توشه هر چیز
اگر مرد رهی با عقل و هشیار — رفیقی را در این ره توشه بردار

(درس ۱۰۲)

مطابقه — در متضاد مرقوم شد و گذشت —

معمّا — این صنعت مدلولش اسمی از اسماء است چنانچه در بیان لغز مذکور نمودم و باید آن اسم را پوشیده ذکر کنند بطریق قلب یا تصحیف یا بحساب اعداد و جمل بطوریکه از طبع دور نباشد

(۱) جزاء — پاداش بدی بدی دیگر است مانند آن — (۲) قالوا — گفتند طلب کن چیزی را که بپزیم برای تو بختن آنرا گفتم بپزید برای من جبه و پیراهنی را ف

وذوق سلیم وذهن مستقیم بتواند آنرا حل نماید مثال از شعر تازی

رشید وطواط گوید بنام برق

(۱) خذ القرب ثم اقلب جمیع حروفه — فذاک اسم من اقصی من القلب قربه

مثال از شعر پارسی باسم محمّد است

(۲) ازان ملیح معربد چو نام پرسیدم — مرا بسوخت که موقوف هجر عین بست

مثال دیگر باسم علی است

(۳) چو نام او گذرد بر صوامع ملکوت — بقدر مرتبه هر یک ز جا بلند شود

(درس ۱۰۳)

مغایره — که آنرا تلطف نیز خوانند این صنعت چنان است که شاعر مدح کند چیزی را که همان چیز را ذم کرده باشد یا ذم نماید چیزی را که همانرا مدح نموده باشد مثال از شعر تازی در مدح غنا و

(۱) خذ — بگیر لفظ قرب را پس قلب کن یعنی واژگونه تمام حروف آنرا پس آن اسم کسی است که دور گردیده است از دل نزدیک شدن او — (۲) ازین ملیح معربد مراکه ترجمه لی میباشد چون بسوزد یعنی از میان برود مع معربد میماند و لفظ عرب هم که هجرت کرد دور رفت محمّد میشود — (۳) لفظ زجا را چون در مرتبه بلند کنی یعنی با لا ببری یعنی زا را که هفت است هفتاد کنی و جیم را که سه است سی قرار دهی و الف را که یک است ده بگیری ع ل ی حاصل میشود ف

ذم فقر و در مدح فقر و ذم غنا در کتاب لطایف و ظرایف است

در مدح فقر و ذم غنا

(۱) ألم تر انّ الفقر یرجی له الغنی — وانّ الغنی یخشی علیه من الفقر

در مدح غنا و ذم فقر

(۲) فلم أر بعد الدین خیراً من الغنی — ولم أر بعد الکفر شرّاً من الفقر

مثال از شعر پارسی استادنا الاجل مرتجلاً فرموده

میکنم شکوه ز هجران و زوالش خواهم

که مرا بعد وصال آمد و گردید و بال

هجر را باز کنم شکر و عزیزش دارم

که پس از هجر میسر شود البته وصال

(درس ۱۰۴)

مقابله این صنعت نزدیک است بمطابقه که مذکور شد ولی

(۱) الم — آیا نمی بینی اینکه فقر امید داشته میشود از برای او غنا (یعنی بعد از فقر امید غنا هست) و اینکه غنا ترسیده میشود بر آن از فقر یعنی بعد از غنا فقر باشد — (۲) فلم — پس ندیدم پس از دین بهتر از غنا و ندیدم بعد از کفر بدتر از فقر

دو فرق میان آنهاست یکی آنکه در مطابقه شرط است که الفاظ آن اضداد باشند امّا در مقابله اعم از اینست که ضد باشد یا نباشد دیگر اینکه در مطابقه میبایست که دو لفظ ضدین باشند فقط و بیشتر نباشد ولی در مقابله زیاده از سه است تا ده و هرچه عدد بیش باشد بلیغ تر است و چند نفر این صنعت را در صنایع لفظیه ذکر نموده اند ولی اکثر در معنویه قرار داده اند بهرحال مثال از قول خدای تعالی فامّا[1] من اعطی واتّقی وصدّق بالحسنی فسنیسّره للیسری وامّا من بخل واستغنی وکذّب بالحسنی فسنیسّره للیسری

مثال از شعر پارسی

جاهلان را تاج عزت بر سر	عاقلان را قید ذلت بر پا

درس (۱۰۵)

نزاهة[2] — در تهکم مسطور گردید و گذشت —

[1] فامّا — پس امّا کسی که بخشش کرد و پرهیزگاری کرد و تصدیق نمود بخوبی پس زود باشد که مهیا کنیم برای او آسانی را و امّا کسیکه بخل ورزید و طلب بی نیازی کرد و تکذیب نمود بخوبی پس زود باشد که آماده کنیم او را برای سختی و دشواری — [2] نزاهه در لغت بمعنی دور شدن از بدی است —

هجو فی معرض المدح — در تاکید الذم بما یشبه المدح مذکور شد

الهزل المراد به الجد — این صنعت چنان است که متکلم قصد کند مطلبی از مطالب را یا غرضی از اغراض را بطور هزل و مزاح و این غیر از هجاست مثال از شعر تازی ابونواس گوید

انا[1] الذی اصلی بنار الهوی	وحدی والعشاق نظاره
تلعب الحبّ بقلبی کما	تلعب السنّور بالفاره

مثال از شعر پارسی

مراست ماده خری در سرا که شام و سحر	نباشدش بجز از خواب هیچ کار دگر
نعوذ بالله از خواب آن که گر بسرش	هزار تپک بکوبند برندارد سر
ز بسکه خرّو پف آرد بخواب پنداری	که گربه ئی بمثل موش آیدش بنظر

[1] انا — منم آنچنان کسی که میسوزم باتش عشق تنها و سایر عشاق نظر کننده گانند بازی میکند دوستی بدل من چنانکه بازی میکند گربه بموش — (فرصت)

تمام شد صنایع معنویه نیز الحمد لله — فراغت از تالیف این کتاب در شهر ربیع الثانی سنه یکهزار و سیصد و سی هجری حاصل گردید الحمد لله تعالی

تقریظی است که حضرت استادنا الاجل فرصة الدوله نوشته اند

حمد بی پایان واجب الوجودی را سزاست که عروضیین
کامل عیار که واضع میزان نظم و متدارک معیار شعراند
در اندیشه قطع بحر مدید توصیف موهبتش مرجوز و سرگردانند
و در فکرت طی عروض بسیط عرفانش مخبول و حیران —
و قافیه سنجان که سناد اهل فطن و دخیل در این فن اند از
کرم متراکب و متکاوسش و بمزید نعمت متواتر و مترادفش
معلومات و مجهولات را متدارک اند - و نظر باراده
ایجادش جواهر شایگان جهان را و بقدرت کامله اش تأسیس
مظاهر ردف اعیان از السنه ساکنه در افواهشان بتوجیه

ثناء جمیلش متحرک بقید عبودیتش مقید اند و از
ماسوای او مطلق و مجرد — و بدایع اندیشگان علم بدیع
و صنایع پیشگان عبارات منیع پیوسته در ترصیع
افلاک بکواکب ملمعه و تنسیق آن بنفوس مجرده
چشم حیرت گشوده اند و همواره در تجنیس عالم خاک
بعناصر متضاده و ترکیب آن بهیاکل مزدوجه
بشگفت بوده از حسن مطلع صحیفه مدح صفاتش
تا بمقطع عاجز آیند و برد عجز بر صدر آن بعجز گرایند
و چون ابواب عرفان آن ذات قدیم ممنوع
بود و راه وصول بمعرفت آن غیب لایعلم مقطوع

مظهر جمال خویش را از ما من بریه منتخب نمود لاجل ارشاد
برایا و انام و هدایت خاص و عام اعنی رسول هردوسرا
و خاتم انبیا صلوات الله علیه و علی آله الاتقیاء

و بعد - انصاف میدهم که تاکنون کتابی در این فنون ثلاثه
(عروض قافیه بدیع) بفارسی هیچکس تالیف ننموده
میگویم و میآیمش از عهده برون وانیمعنی بر دقایق شناسان
حقایق ابدا پوشیده نیست - طرز و اسلوب کلماتش موصف است
از درجه دانش و فهم مؤلف یعنی نواب والا شاهزاده آقا سردار
(محققلی میرزا) او قاتی که متوقف بشیراز میبودند چندی نزد
این لاشیئی قدری تحصیل منطق و حکمت مینمودند و از علوم سه گانه

مذکوره تلمذ میفرمودند بعلاوه معلومات دیگر که در خارجه تحصیل
کرده بودند استعدادی ذاتی و قابلیتی فطری از ایشان دیده
شد زیاده از آن که بحیز تحریر در آید (خلاصه) حواشی این
کتاب را چون موکول بقلم این ناچیز نمودند انگشت قبول بر دیده
هشتم و خلاصه تعلیقاتی بر آن نوشتم و نیز در طبعش جهدی وافی
و سعی کافی نمودم - چون نواب معزی الیه اکنون در پارلمان
ایران بوکالت ملتی مشغول خدمت میباشند از خدای جهان
مسئلت مینمائیم که اینخدمت بزرگرا قربة الی الله بانجام رسانند

حرره الاحقر نصیر فرصة الدوله شیرازی

تم الکتاب فی یوم الجمعه سابع عشر من شهر جمادی الاولی سنه ۱۳۳۳

نمقه العبد الذلیل محمود بن علی نقی شیرازی غفر الله لهما

شایع کننده آقامیرزا نصیر فرصة الدوله شیرازی (شیراز) ایران

تاریخ طبع کتاب از حضرت استادی فرصة الدوله است

بُشرٰیکُم یا بُغاةَ العلم والادب
مِن طَبعِ هٰذا الکتاب العَظیم العَجَب
حاوی فُنُون القَوافی والعَروضِ مَعَ
البَدیعِ زادَ بِها کُلّ مُنتَخَب
سَروارِ نَجلِ مُلوکِ الفُرسِ اَلَفَه
ذُو العِزِّ والمَجدِ والمَحمُودُ فی النَّسَب
نَخفَقلی میرزا المَولُودُ فی النَّجَف
طابَت جَرائِمُهُ فی العُجمِ والعَرَب
فاقَ الوَرٰی فی کَمالاتٍ خُصِصنَ بِهِ
ما کُنتُ اَحسِبُ مَن ساداتهُ فی الحَسَب
مِن الفُرصَةِ الدولَةِ التّاریخ قَد نُظِما
اَجلِل بِها مِن فُنُونِ الفَضلِ والاَدَب
۱ ۳ ۳ ۳

در مطبعهٔ مظفری واقعهٔ در نمبره میرزا علی استریت عمرکهاری بمبئی بمباشرت آقا میرزا احمد شیرازی پرنتر مطبعه مظفری استیم پریس بزیور طبع آراسته گردید